

و مرثوی اسرار تن جدا کردی نظم غمها مینگردی از کردار خویش خواطر خورسندار در شمار خویش و در آن  
 این ایات گفته میباشند بود نیز بدانی گوید گفت بوم هم عنان با شمر دون این را بختم بختنه خون سرد بیدنی  
 بدنی با ختم و بیجا بزم که خود را ساختم با حسن از کین بوم گفتو داده شمر زین حکایت این نگاه مختار از کین کشید  
 این زده اش روان کرد بد گفت اما ای دشمن خدا و شوکر گوشه بیول با توجه کرده بود نطف کشق از کین انشا خدا  
 را نور چشم احمد مختار را کشتی انگس را که چرخ و از کون فاش اند ما تمس بگریست خون پس مختار کت اینها را برین  
 و با قبح و جوی بکشد ملازمان ان نابکار را برین زدند و او را از سید ابراهیم گوشت اعصاب افتاد و از کار و بزم و  
 شمشیر میبردند و مختار سنگ برسد او زدند که در فرسنگ ناپدید شد پس هم برینا آوردند با بخت از تو برین  
 برین کشیدند برسد نامعلوم نظر بختند بر سرش و بخته اش زدند و ان تا پاک را با بختند و خاکسترش را با باد اند  
 اسحق بن اشعث چون این بشنید تمکین کرد بد زبر که اول کشید زخم بر بدن مختار را با بخت بود بسیار بریند خواهرش  
 در خانه عبدالله کامل بود وقت نماز خفتن برخواست بخانه عبدالله کامل رفت خواهرش پیش و بیدار او را در بر کشید  
 عبدالله بر چون چشم عبدالله بر اسحق اناد گفت ای اسحق بد کردی که اینجا آمدی گفت ای امیر پناه بنواورده ام و بگر خور  
 نظر ما جان فدای بخیر نسلم کرده ام خواهی بد خواه بکش ای ای بولست عبدالله گفت در خانه بنشین که آنچه آوردست  
 من بر اید تقصیر نکم اما چون شب با خور رسید جمع بدید عبدالله سوار شد بخانه مختار و حمد الله علیه رفت و زین  
 ادب بوسید و گفت ای امیر ملت بیست هفتادانی از من چیزی بخواه نا حال چیزی خواستم ام کون امه ام و حاجتی دارم امهد  
 دارم که مرا محروم نکر دانی مختار گفت هر چه میخواهی بخواه گفت اسحق بن اشعث را بمن بچش هم چنانکه عمر سعد را بچشید مختار گفت  
 والله او را امان نداده ام و مدارای من بسبب آنست که هنوز جوی از فتنه امام حسین مانده اند چون ایشان را بدست آوردم  
 عمر سعد را یکساعت زنده نگذازم گفت ای امیر این یکی را بمن بچش مختار گفت حاجت تو را بفرم اما انکست که اسحق را بچشید  
 عبدالله خوشحال شد چون روز چند بر آمد مختار در عبدالله نگرینت و گفت این خاتم اینکو ساختند عبدالله در حال  
 انکشترا از انکشت بیرون آورده بیوسید بدست مختار داد و گفت متوقع اینکه امیر اینرا نگاه دارد مختار خاتم را در انکشت  
 کرد و نگاه داشت و گفت عبدالله شنیده ام که در باغات محله بی کندی جوی از فتنه امام حسین نهان شده انجا روخت  
 کن کسب ای بیوفی ز من از عبدالله فی الفور از خدمت مختار بیرون آمد سوار شد بدان صوبه توجه کرد بد چون عبدالله  
 بر رفت مختار خبر را بخواند و انکشت عبدالله را بدو داد و گفت بخانه عبدالله رو و ز نش را بگوی که شوهرت گفته که برادر  
 مختار بمن بچشید او را بعد من امیر فرست که خلعی برای او بستانم و این انکشترا انشان فرستد خبر بخانه عبدالله رفت و بیجا  
 بر روز عبدالله تری اسحق آمده گفت امیر را در بشارت باد ترا که مختار ترا بچشید و عبدالله انکشترا خود را فتنه فرستاد و ترا  
 طلبید که خلعی برای تو بستاند اسحق گفت بخواهرم از مختار میترسم خبر این سخن را شنید از وی بر آورد که ای شیخ امیر اگر بیک  
 بخاطر اشتیاق جوی بگیرم تو فرستادی طوعا و کرها بیرون آمد متوجه قصر ما را مختار شد خبر گفت تو اینجا توقف کن و پیش  
 که بگویم اسحق گفت مگر میخواهی که کردیم ز برنی و با از شهر بیرون که و حال آنکه امیر مرا امان داده خبر گفت ای بختی  
 دانی که مختار بر فتنه امام حسین امان ندهد اسحق گفت برو و مختار را بگو که اسحق بیزار دردم و دوپستش و هزار گویند  
 میدهد و بگوید که چه شود اگر امیر از سر خون من بگذرد و هزار دینار بودم که این حکایت را امیر نتوانم گفت حاجت  
 بگو که امیر گوید تا کاما حاجت گفت ای شیخ امیر فرقی بکن که خبر تو در انکشتن اینها را بفرستد و با ما هم است  
 خبر گفته صراحت آنچه گفتند بکن ان میکنم ان بگفت شمشیر بگردن امنا علی زده که سرش در کام دور افتاد پس امیر  
 را نوشتند و نساغی بر آمد عبدالله کامل از محله بی کندی با انکشت و بخدمت مختار آمده گفت ای امیر هیچکس را نتوانم  
 مختار گفت اما معلوم را بدست آوردیم و کشیم نگاه گفت سرش را باها آوردند خبر رفت سران شرف مختار آورد عبدالله  
 نگاه کرد انرا بشناخت گفت الحمد لله که از فتنه با بختورستم و برخواست بخانه خود رفت و زوجه خود را که خواهر  
 اسحق بود نسلم نمود مطلق ساخت و روزی که برین مختار رفت و صورت حال را با انکشت مختار او را در بر گرفت سرش

و ابوسهید فرمود خدا تعالی ترا جزای خیر دقتا اکنون نوبت نمرد و راستی که خواهر من در حباله او است پس بر او و از او  
 من او و ان عمره مدخلی بود که ام الفساق بر او ای گوید که چون خبر من برسد سبابتی بر من است از منزل خود بیرون آمد و بیجا  
 بجوی نزد رفت که خواهر زاد محضر شاه و لایب صلوات الله علیه بر تو و فصدان لعین ان بود که مگر بجوی کنایه اش را از آنجا  
 در خواهد چون چشم بجوی بر آن لعین افتاد بانگ بر آورد که ای زلفی بخانه من هیچ کار آمد حق سبحانه و تعالی ترا از روز من  
 که کرد اندیش است که از آنجا از منزل بجوی بیرون آمد و بخانه خویش رفت بجای و دست زدن خود افتاد و بوسه داد گفت ای  
 زن ندیری که کار من بکن که بر آیدت مرا بکشیدن گفت ای لعین بد بخت بر آدم بخانه من نیامد و نظری ندی من نگردد چون  
 ابوشهد بیمار گجادی او از ترس شوی تو زخم او هرگز مرا یاد نمیکند ای کافر من بچهره و نزد او روم عمر لعین بگریه در آمد  
 زبان بجزر و الخام کشود بنوعیکه زن ناچار شد انکا چادر در سرش بپوشد تا چند کنیزک بخانه مختار رفت و سلام کرد مختار غضب  
 ناک گفت چرا این خصیت نزد من آمدی که نور از طلبید بود گفت ای ابر بر من مگر در امر او عتاب مکن که من از رفتار شوهرم شرم  
 سارم مختار گفت اگر نبوی که کشتن تو بیغی ندارد هر این نور امیکشم تو دختر ابو عبیده ثقی و شوهرت پسر رسول خدا صلی  
 الله علیه و آله را بکشد تو او را نکشی من سبیدی شوهری آن زن فرزانه گفت ای برادر من خدا قسم که من چندین دفعه قصد  
 کردم که او را در رخ خواب بکشم چون بود زندان پسر زیاد بود شرمیدم که چون انلعین را بکشم این زیاد حواضر امیر را بکشد  
 و اگر تو کشته میشدی تا انان امام مظلوم را که میکشد الحمد لله که تو زنده و انتقام از کشتگان انحضرت میکشی نظر شکر  
 خدا که کار تو آخر بکام شد ایام ظلم و جور مخالف تمام شد دشمن ضربه تیغ تو اینک دلهل کشت صبا ظلم و جور عدل  
 تو زام شد مختار از این خواهر دلش نابل رخ شد او ذاعفو کرد و گفت شربت اینک کاری با عمر نداشته باشی پس بفرمود که نود  
 همین جا باش که کار خانه بپر و نواسه و خلیفه را گفت ام که فرزند عمر را بیاورد نامشور حکومت در ابا و دم چون عمر دید که  
 رفت نیامد بسبب اضطراب کرد بد از حیات خود ما بوس شد هر چند خواست که بگریزد نتوانست هم چنان محبوس بود که ناکا  
 عتد الله کامل بر سید و گفت ای عمر بنی که امیر بر امیر اهدا نمخر امیر را باهی شتر بکشید و گفت بعد از الله هر سبب بود بگردان تو  
 دم دست زدن بدان تا از کوفه بیرون روم نا جان اردست مختار بیرون بر م عبید الله گفت ای شیخ دغدغه خاطر راه ده که از  
 از لعین بیرون مگردی نرسد و میخواهد که خدا نالایق بقدم رساند و اگر مختار با بود مقام محبت غیبی را امر و زمان  
 پیدا پس از این راه را فلان کرد که عسوی ان بخواهش با هوشش لکم و عسوی ان تکرهوا شبا و هو خیر لکم والله تعالی و ام لاغلو  
 عمر بعد از رفتن چاره ندید و با عترت پوشید عمامه بر سر نهاد و عصا بدست گرفت و پیاده روی منزل خود نهاد و میرفت تا  
 بدار الاماره رسید عمر حاجت بخواهش گفت ای شیخ پیشین که امیر را از آمدن تو باورده هم ابو عمر و خیر بخدمت مختار رفتند  
 که اینک عبید الله کامل عمر بعد از او رده گفت او را بنزد من بیاورد بدو ز دش بکشید که مالک و وزخ مشااد بدار ما مبارک  
 و دست خیر بیرون آمد و من بر کمر زد و اسب من در نورم بد عمر زید عد ملعون چون ان بد بد بر خود بلرزید و گفت ای خیر  
 چه خیالی آری خیر گفت خیر است همین ساعت معلوم تو کرد و انگاه شمشیر بکشید و گفت ای ملعون با روی ملک ری فرزند رسول  
 خدا صلی الله علیه و آله را کشتی اما الحمد لله که برادر من سید است اکنون این هذیر را از من سببان و نگاه دار این بگفت شیخ بکشید  
 دست بر او زد و کردنش زده که سرش بیست کام دور افتاد انگاه سر ان ملعون را برداشته بجاخت مختار بر و مختار این ایر را  
 بخواند که فطع ذاب القوم الذین ظلموا و الحمد لله رب العالمین را و یکدیگر که عمر سعد ملعون زاد و سپرد یکی حضرت نام و دیگری  
 محمد مختار حضرت را که بر کمر فرمود او زدند و سر بر سر انرا و نهادند ان شیخ زاده چون سر برید از دید مختار فرموده بمیوی  
 چو بمیوی مختار گفت است بگو که از زک گفته بهتر سر امام حسین را بریدن هیچ کردی گفت مختار گفت ان تا با لدا کردن زد  
 و سرش را نزد سر برید و با مختار نهاد انگاه محمد که پسر کوچک فرمود او زدند و سر را پیش او نهادند مختار علیه الرحمه گفت  
 این سر هلاک پیشانی کشتی سر برید و بر آدم است اکنون بجای عمل خود سید ندای امیر را افشاند که این زیاد ملعون بد  
 طلبیده و بگریه نهاد من هر چند او را نصحت کردم و او امر شنید او را منع نمودم شری بخشید اما بر آدم او را از زمین بگری  
 من او هر دو بیزادم در دنیا و آخرت مختار او را طلبید و رویش را بوسه داد و نوازش بسیار نمود اما بعد از اندک زمان کی بیان

عمر سعد شهادت داد اما س که بر کوفه در او افتاد پیرایه را بخار سپیدم بد که بدن عمر سعد کفر افتاده بوجون او را بدان حال  
 دهد بخود بار زد و گفت این مقدمه شد لعنت حق بر تو باد ای پهلوان خوارده بلبه سوز تیا با فرزند رسول خدا صلی الله علیه  
 و اله ظلم و ادا شو چنان بدعای مختار کشاده و گفت ای امیر اگر صد هزار گناه از تو صادر گشته بود بسبب قتل این لعین  
 خدا ترا از بندگی زاراد پیر ز کوار شاد شد او را رعایت نمود ای کوی که روز دیگر مختار بعزم شکار از کوفه بیرون رفت  
 ابراهیم بن مالک را بجای خود بنشانند ملازمان ابراهیم مرد را آوردند و گفتند این مرد شاعر است و از قتل امام حسین علیه  
 است نبرد سوگند خوریم که من در کربلا نبودم اما با مختار حرب کردم ابراهیم گفت کرد که کربلا نبوده مرا از او میگردم این مرد عشا  
 بیو چند رملح ابراهیم انشاد کرد ابراهیم گفت چرا با این بنیاد رفعت میگردی شاعر گفت بسبب امر معاش جد متشر میگردم بد  
 لعنتش میبوی ابراهیم گفت میتوانی بوسیله است که مؤمنان بر مصلحتی خدمت منافقان کرده اند حضرتعالی را نای ضما بر است  
 ما را به محبت کاری نیست پس و بیست و هم بوی او و گفت این را ما آمدن امیر صرف کن که چون امیر از شکار باز آمد ترا غایت  
 نمود شاعر گفت ای امیر همین فلان که تو بمن دادی مرا کافی است خصم ده که بمال چشمم بر او منند ابراهیم گفت چند سال خدمت  
 مخالفان کردی اکنون از مؤمنان میگری شاعر هم چنان آرام میبوی ابراهیم فرمود که از این مبالغه از تو بدگان شد شاعر  
 گفت است بگویم که چنانچه پیش از این چند شعری در محو خدا الله کامل گفته ام و آن آیات بان رسیده و او خلیفه امیر  
 است منبر هم که او را بر بخاند ابراهیم گفت که ترس که از ناب کرم از شعر در میگردند پس سران که حکم بوفتاد و بدلت در محو  
 حضرت سالت گفته بود حضرت او را عنونیت فرمود و آخر نوازیم که بدین نیش شاعر را چاره نماید چون ماندن ابراهیم فرمود اما  
 مختار چند بیوی رملح حضرت امیر فرزند آن او بگوی اما چون دشمن اهل بیت بود هر چند فکر کرد چیزی نتوانست گفت  
 روز دیگر مجدث ابراهیم اما گفت هر گاه خاطر پیر ایشان باشد شعری وی نمیدهد ابراهیم بخندید و فرمود املعونی مرا پیش شد  
 که بود دشمن اهل بیت ابراهیم در این سخن بوی که آثار کوه مختار ظاهر شد عبد الله کامل پیش از هر رسیده چون چشم بر آن  
 شاعر افتاد گفت ابا خلیق توان نه که بگفته عمر سعد ملعون میگوید یکی از افاضه و اتباع حضرت امام حسین علیه السلام را نصیب  
 میبرد نام او را منوشوق املا عیان را بر حرب تحریر میبوی اما ملعون سرز پیش انداخته مطلقا سخن نکفت مختار فرمود  
 ای بیدلث نام بچک از این املا عیان کرد در کربلا بچک امام حسین علیه السلام آمد و اتباع او را از خم زده و ایشان را  
 شهید کرده اند بگوی املعونی گفت بگویم بشرط آنکه سوگند خورم که مرا نکشی مختار گفت قبول کردم پس اشقی ایستاد و املعونی  
 از املعونیان را که نسبت بشه نارضوان الله علیهم صادر گشته بود بیاد میگرد مختار و حاضران های های کربه میگردند آنگاه  
 مختار فرمود که من خود را ابو امان دادم اما امیر دارم که در این روز مکافات عمل خود بیایی ان بد بختی خواست و از  
 مجلس بیرون رفت عبد الله غلام خود را گفت که بروان لعین را گردن بزین غلام در غضب او خلیق رفته املعونی بیازاد  
 رسیده بود که ناگاه غلام عبد الله باشه شیره از زهر ایداده خود را بدور ساند او را چون سنگ پاره پاره نمود این خبر  
 مختار رسیده فرمود که نامش را نوشتند در اوقات مردی از شیعه امیر المؤمنین علیه السلام نزد عبد الله آمد نام او هم پیر سپاه  
 در کوفه خیار بود و گفت املعونی میخوانم مراد خلوت نزد امیر برد باشی که حکایتی دارم از ابراهیم بن مسعود علیه السلام او را بچند  
 مختار بر و خلوت کرد و هم عرض کرد ای امیر من خیارم و از دل و جان دوستم از اهل بیتم و شما دارم دشمن اهل بیت است  
 و کتیر کردار و جبهه ان کتیرک بر من عاشق شده است مدتیست که مرا بجانب خود میخواند و خدا میداند که من در این عفت خود  
 بلوت این معصیت او ده نشاختم در این ایام خداوند این کتیرک از من نان بسپا میخورد من در شک افتادم از کتیرک سپید که  
 خواجه نو این ناظر از لجه میکند مگر میمانم دار و گفت نردخانه هیچ میمانم بی بدیم گفتم راست بگوی که نور انجزم و از ادا کنم  
 و بعد خود را و دم گفت راست است اینست که چهل کس از قتل امام حسین صلوات الله علیه اند و داعیه دارند که بصره روند  
 نبرد معصیت زیر لعنت الله مختار علیه الرحمه چون این خبر شنید شاد شد و هزار ردم بچشم سپه ان داد و ابو عمر و حاجب  
 و عبد الله کامل و شریک شریک را با همی کتیر گفت بر و بد با همی و این جماعت افضل رسانید پس همی پیش روان شد  
 و ملازمان مختار از عفتش میفرسند تا بان سرای رسیده ناگاه مدد و نام را فرود کردند املا عیان چون بر افعال واقف شد



نصرت کردند که صاحب خانه این لشکر را برایشان آورده شمشیرها کشیدند و بر سران دویدند و او را پاره پاره کردند  
 پس ابو عمرو و عبد الله و خیر باجمعی را مدهم را کردند و در انداختند از چهل و شش کی جان بیرون نبرد و اسم ده کس از آنجا  
 اینست حضرت ابان بن ارم غنیه غنوی مدینه بن حنظله بن عمرو بن عبد الصمد حباب بن عمرو بن فرطی بن  
 ملازمان مختاران که ملا عینان را بقتل رسانیدند سرهای ایشان را در نهر کرده و در بازارها میگردانیدند از بازار  
 متوجه قصر مختار شدند چون لشکر اسیرها را دیدند بشکرانده هزار درهم بفرمودند و مساکین دادند و آوی کوی که در این  
 محل خیر مختار در سبند که فلان شخص پیدای چادر و موزه پوشید بر خاری نشسته راه بصره میرد عبد الله کامل بر رفت  
 او را هم چنان با چادر و موزه گرفته بیان بازار آوردند و از بازار بتر مختار بردند فرمودند او را هم چنان از دار سرنگون کردند  
 ابو عمرو و خلیفه از و در آمده و گفت ای امیر من می آید و میگوید بختی دارم و میخواهم که خود را با امیر رسانیده عرض کنم مختار  
 علیه الرحمه گفت او را راه میدهد تا بهایا بد پس آمد و گفت ای امیر در یک فرسخی کوفه در سر راه بصره با جمعی دارم هفت شبانه  
 روز است که فله اما مختار فوج فوج میبایند اینجا جمع میشوند اکنون چنانچه بیست کس جمع شده اند و امیران دارند که  
 امشب اینجا بگریزند مختار چون این خبر شنید با بر همه شتر و عبد الله کامل و عمرو و حاجب و خیر باجمعی را کس بر سر آنجا  
 فرستاد و تا از بگریزان باغ رسیدند کسان باغ را گرفتند نفره تا ازال ثار آن مختار بگریزند و یک ساعت اینچنان صلوات  
 لعین را بقتل رسانیدند و سر آنرا عینان را بر سر نهر کردند و نامشان را نوشتند و کوفه از فله حضرت امام حسین  
 کوی نمائند لاسه نهر حضرت بگریزند او نیز این را بدید بنهاد بود مختار اشعش خبیث و عمر بن الحجاج ملعون پیش مصعب زید  
 رفت و بصره و غیر از این شهر ملحق و در روزین از فله حضرت ابی عبد الله الحسین بعد نمائند و مثل این شیعیان غریب  
 رقم زد کلان همان میگردید بنویسند الله شاکر و تقاضای کوی که چون این را بدید بنهاد از فله حضرت امیر مختار  
 خبر یافتد نکش سباه شد اما تمام آنرا عینان را بداشت نگاه از موصل بیرون آمد و منوجه شام شد و بیچهار تمام مبرفت تا  
 دمشق رسید نمای حالات را بعد الملك مرغان علیه القنه و الثیران باز گفت و عبد الملك از استماع این خبر اندوهناک  
 شد که در اندیشه تمام افتاد اما مختار بر سهیل استغلان رسیدند جلال خجری نشسته همان از لوث و جو اهل  
 داد برست نظری شده از فله مختار و شهر را نادی مملکت خواست بگریز و عتبت از ناضر آباد شد و بخشش  
 همه شاد شد ز عدلش هر کسها کشته شد از وصولش این از کهنه کجا از اذان واسیو که نمائند کجی خوردند  
 بیجان نمائند همان در همان عدلش امدامل که شد در نمود از عدل امل مجلس بر میان رفتند ابو عمرو  
 حاجب آن جانب امیر نامدار مختار و قار از نزد امیر با در مجلس چهار نفر از قائلان را مختار با جمعی  
 طرف آن که مطلوب است بم الله الرحمن الرحیم حد و سپاه مخصوص شاهنشاه مختار بیست جل جلاله که در سوختن و  
 موصولش را اصلاح بود چون صلاح مختار مانند سطوت قهاری با عینان اهل بیار و خرمن سوختن دشمنان از بگریزان  
 است انتقام از مشرکین و کفار در روز جزا خواهد کشید صلوات الله و سلامه علیه و اولاده اما بعد آورده اند که جو  
 خبر شکست لشکر انکار لعین یعنی سپهر مرغان علیه القنه و الثیران از سطوت امیر هم بن مالک و بافتن کج شاطره باز شد  
 از غصه سر و زحمت خورد و با پکاش میخورد نام بر تخت پیا پیوسته بر تخت نشست و میسر سبند که میباید مختار با ابرام  
 بد مشق ایند و کار او را بسازند و این را بد در انوقت با اهل انطا که در جنگ بوجاج باشند و حوالی مصر بود مختار که  
 داشتند و امرای شام و حاکم مالک حاکم ارون و حاکم خلیل کنعان با او منازعه داشتند امرای بیخ امیر اطلبید  
 با ایشان مشورت کرده و قرار شد که عبد الملك خود بعراق را بد در انوقت چهار نفر از امر معزول که با عمر سعد ملعون بگریزان  
 رفته بودند از سطوت مختار فرار نمودند شام رفتند یکی امیر حلب یکی ابی کنعان و بیست الف نفر یکی ابی ارون و یکی حاکم  
 اموار و مداین را نیز بگریزان کرده اند با دو نفر دیگر از امر شام چون امیر تمام دلو و شهر را در روز کار مختار و قائلان که داشت  
 از مختار بگریزان بگریزان که از نامه نوشتن و در سوختنشان فائدا ندارد و گریختگان را پس روان به آنجا  
 امیر صدام با حضور آنکه گوشش به هو از کاهلی است نامه بعد الملك ملعون نوشتند بجهت ابو عمرو حاجب و آن نیز انلیون

۱۰۵

داشت با بیضا و کرم بنام الله الرحمن الرحيم خدا کتاب من انبئکم عن اهل بیت النبوة المبارک خدام العبد المذنب الی سلطان جود هذه الامم و غاصب  
اهل بیت النبوة عبد الملك بن مروان اما بعد سنانم مخصوص خداوند بپند که امر با شما و درین روز برای خاطر محمد بن  
صلی الله علیه و آله و اهل بیت او و ما شیبان از افضل اندر شجره خبیثه ملعون که بی امیره اندازد قول خدا و سو و زنج بنوی  
چنانچه از راست گویند بمان سیده است بپند که این گروه کراهی و هجو و نصیحت و محوس و متکلمان اهل بیتند غاصب  
حق ایشانند و کشته حسنین مظلومند و از شفقت جلال محمد با اهل بیت اخلاصند و زادگان حکمین العاصم اندازند  
خدا لعنت کند بر مناسبتی و امرین قتل سبط خیر المرسلین صلی الله علیه و آله و آله را که را اخی بر کشتن چنین بودند شکر  
مر خدا بیکه مرسله کرد بپند که در امان از ایشان بر آوردم و بداری از ایشان را باقی نگذارم و کردن کسان عربی و عجم و خویش  
اهل بادیه را زینل و منکوب کردیم چنانکه برورد کار هام بن کورد و زجی و از زمین با بل بر اینکخت تا با انتقام خون یحیی علیه  
نبتنا و علیه الصلوة و التسلیم و خفای بی اسرائیل را زینت منهم ما لان جناب سیدنا شهداء علیه الصلوة و التسلیم و از روی  
زین بر اندازم چند نفر که در نزد هر مرجان ملعونند صومع شد که چنانچه بد مشق آمده اند و در نزد نومیهاشند اها را  
با بوعمر و حاجب بیضا که بدار الاماره کوفه پیاورد و خود میداند بیکه من با پسر زید ملعون و با نور با اهل بیت تو خیر کردیم  
اگر ان چند تن را نفرستی منعقد باش که خود بخد متبرسم و لشکر بجهت تو زیندی داده ام که مقده ان در دست تو قیام  
اش در عراق باشد پس با بوعمر گفت که شنیده که طرمحاح بن عبدمنی حاتم چه کونه رسالت کرد در و فیکه حضرت شافعی  
صلوة الله و سلامه علیه و در از ز معویه لغ فرستادند انگاه فرمود که مطلع شو بر اهل شام و امرای ایشان و عده لشکر  
ایشان نزد تو خواهند آمد و نور ایشان خواهند داد ابو عمر و نامه را گرفت و بوسید بر سر گذاشت با شجاعان و ملازما  
روانه مشق کرد بدند چون خبر بید الملك ملعون به امان رسید گفت تا گوشند از استند و اینجن حضور از الایتر  
چند پسر استند و اشاره بخاضران کرد که او را زخفیف سازند و منوا زید امیر او نوکر من است و من او را بخدمت کار  
خانه ما بود پس ابو عمر و را بعد از چند روز بحضور طلبید ابو عمر و بصلای بی تمام داخل جمع کردید که وفارش فزون بود  
استند و بی چون ناستند که در مقام خفت او کنند من فکر شد زرا که از کربوی که از برای دست و ممان سر بر اینکخت  
باید گذاشت نگذاشتند فهمید که او را بجای بنیدند چون داخل شد گفت التسلیم علی من ابغی الهدی کبی جواب نداد و مطلعند  
شدن همان حاجب گفت ایضاً و ما به بیبر و با چرا با ما و من مؤمنان سلام نکردی ابو عمر و جواب نداد و روی بخت عبد الملك  
ملعون کرد و کرمی بزرگ نزدیک تخته بود طوفان بز باد ملعون خاک آورد و سپلم بپشت المقدس بر او نشسته بود ابو عمر و گفت  
ای پسر مرا ساعفی و پهلوی خود بنشان تا جوابی مرا بگیری و بروم طوفان گفت با مطرق صبی امیر ماهوار نا هجارت خبا  
میکنی که اینجا کوفه است و مجلس بخند که هر حکم که خواهی میکنی ترا چه خداست که در دار الاماره بپیشی اسلام نکرد  
و این حرف در نزد ابو عمر و گفت و بک با ملعون آنچه گفتی نبود امیر نوسر او را است تم با ابا الدیران و بازوی او را گرفت  
و کشید طوفان دست بچکر کرد ابو عمر و خنجر خواست بر زانوی غضب داشت و گفت با ملعون ترا چه خداست که بپیشی  
در دار الاماره مؤمنان و مسلمانان و امیر را بکشی ناسرای بسپا گفت بخند ابو عمر و گفت امیر مروان و ای شایسته  
نیران امیر من امیر مجلس مؤمنانست و اینجا دار الفسق با جزانت با عاف و ای بر هم زننده اهل و فان و ذک و بی است که  
همان را زخفیف خواهد از حرمت مؤمنی بگاهد عرب سوسمار خواری را میبشانی و مرا امیر امیر مروان بی ایمان گفت  
و امیر مروان کافر بد بزند و امیر بوغان خدا و رسول خداست امیر مروان بکشی و سر زینت من مبتدائی ابو عمر و گفت لعنت  
و دار الاماره تو و امرای مجلس تو خواست از مجلس بیرون رود انلعین گفت کبشدا خاجبر کافران دو بکل اراده قتل  
او کردند ابو عمر و نیز متهای کار را کرد بد و میباشند ان شد مجدداً ابو عمر و بره که و ذرا انلعون و با جعفر بن محمد بن اشعث که با  
او هم نام بود گفت ای امیر بو خلیفه و جانشین رسول خدا بی نام در این کاری من بگذارم که رسول و همان را بکشی  
مورده لامتکل همان شوی و خاجبان را از ابو عمر و دور کرد و باز بیچخت گفت ای امیر بنشیند بیکه طرمحاح بن عبد از جانب  
جناب امیر الوصین بپند امیر ما خیر الله خدا مادرش را سستی نمود و زانبر گفت و زانوی امیر جماع دوست خواند و گفت

تخم علی است و نطقه غلام بچند کلبی است و لواطه میدهد و از آن مثل نافضها گفت و بکنای سبیل امیر را خود را کند بلکه  
 نسبت با امیر نهایت بی ادبی کرد و از طعام امیر نخورد و صلوات و انعام او را اضعاف مضاعف گرفت و گفت که شیخین کافرند  
 و عثمان و اهل بیته و اهل اجماع را خشن داد و ملعون یاد کرد و گفت عایشه کافره است طلحه و اسد ابن زبیر را دشنام میداد و  
 ما ضربه پسرش بزید هم از خود کند ایند و نیز مثل ایشان باش تا او از برد باری محکم نوا و بزه گوش همانان شود عبد  
 ملعون که این نصایح را شنید آرام گرفت و گفت با طوفان زاپهرین بردند و از روی ابو عمر گفت ای دروغ بن دروغ مکر مراد زاپهر  
 جل ناپیده بود و بخاطر نداری که تو با غلت معویه آمد بوی که فرزند فرزندش اگر چه من حال پیر شده ام اما بپاری شاه و  
 پناه صلوات الله علیه صد مرتبه را گفت و بکردم نظریه هم خصم انبیر لبر که بکنن برتر از هفتاد شهر منم از زم جوئی  
 نام نداری که غالب در مضایح پیغمبر ابو عمر و گفت ای عبد الملك زبان در گام خوامو شود رکش که مرا از تو خوبی نیست هر چه  
 میگوئی امامه جواب باش عبد الملك گفت تو امیر نور و باغبان او فاسقا بنید شتاب بر پسر ابو عبیده جمع شده اید عرب و عجم را بر  
 هم زدید بدید چه قدر از بی امته و انصافها را کشیدید اگر امیر نو و پسر اشتر را با اعوان ایشان بر دار تریم مرد نباشد ابو  
 عمر و گفت اگر توانی چنان کن و الا چون زنان در خانه بنشین عبد الملك ملعون گفت ای حاجب زبان بکام در کش و الا بگو  
 که حیث از تو قطع کنند ابو عمر و گفت نام را از جوان و جوانی را بر و انما لک گفت پسر ابو هریره نام را گرفت و خواند عبد  
 الملك چون مضمون نامه را شنید آتش غضبش شعله کشید گفت ای پسر عبیده اگر حجاج را یاد و پنهان مرد بفرستیم که کوفه را  
 بر سر تو خراب کنند پسر اشتر را با الهنک بر کردن نزد من آورد و آنها را اخلافت بر من حرام است ابو عمر و گفت من بمناظره  
 نیامد ام ایچر توانی کن این جماعت را بمن بسپار تا بر و کرد در خدمت امیر خود کار دارم عبد الملك گفت بر و و امیر خود بگو که  
 اینها را بپندم و جواب تو بجز شمشیر نیست پس ابو عمر و از مجلس بیرون کرد و صلوات و انعامی که بجهت او فرستاد بنفشه داد  
 انکسایب که است میگردند بالمرزبان علیهم اللعنه و التیران و آل زیاد و آل بسفیان و عبد الملك و تمامی کابر شام از جوان ابو  
 عمر و پسر بفرستاد ابو عمر و از دمشق باهمان دار روانه شد و در منزل مضییق افار ب طوفان کین کرده بودند جلود با پسر طوفان  
 بهر سه هزار کس بطلب خون پدید بر و ن آمد ابو عمر و بدست خود نیزه بملقو جلود زد و او را کشت اهل عراق جمعیت کردند  
 و هزار نفر آنها را کشتند بقیه السیف که بران از پیشین بد رفتند از اهل عراق پا تو در نظر کشند شدند و به نهار خمیان مشغول  
 بودند خبر دادند جمعی از حاجبان عبد الملك و فلان باغ شراب بخوردند نگاه آنها را گرفت و کشت سر ایشان را بر سر نیزه کرد  
 چون انخبر عبید الملك بپدید جمعی از عصب ابو عمر و فرستاد آنها را بسپارد پس ابو عمر و با کمال عزت وارد کوفه شد و چندین امیر  
 مختار رسیدند مورز نواز شات و انعام و احسان امیر مختار کرد بدو هر که داستان او را شنید عجبین نمود نظر مورز احسان  
 انعام امیر نام دار ایچر نیزان کشت بدو هر اندام روزگار هیز از کار و انعام احسان امیر کاد مختار است احسان مکر در کا  
 بل مختار و فادارد در و سبب اهل بیت اطهار صلوات الله علیهم کاری کرد که در قوه اهل روزگار نیست البته مورز احسان  
 خواهد شد که در خور کیوی از مردان نامدار نباشد و اینک شیخ المشایخ فقیه الملله و الدین ابو بکر بن عبد الله بن عبد العزیز  
 که بعد از جنگ صفین معویه علیه الها و به نامه شاه و لایه پناه صلوات الله و سلامه علیه نوشت با بضم و کرم الله الرحمن الرحیم  
 این نامه است ایند خدا پسر بنده خدا معویه بن ابی سفیان بن علی بن ابیطالب است اما بعد تحقیق که مناصبت کردی چیزی اگر بتو  
 فتح میجره نداشت مخالف کتاب خدا و سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله کردی اعلام شد آنچه کردی بخوارین حضرت رسول صلی  
 الله علیه و آله طلحه زبیر و ایچر کردی با م التوبین عایشه بخو خدا که خواهم زد بنویسند شما بیکه فرو نشاند حارث انزاه و  
 حرکت ندیدانرا یادها اگر بر زمین فرود سوزاخ کند چون سوزاخ کند شعله بکشد پس فرود شو بشکر بیکه نداری  
 و التسم چون نامه تلحین بشاه سر و لایه بهار جویند امامت امام فصیح و بلع جتامت است باسد الله الغالب علی ابیطالب  
 علیه السلام پس بدفلم و دران و کاغذی طلبید و جواب نامه تلحین را نوشتند که بسم الله الرحمن الرحیم این نامه است ایند  
 خدا پادشاه موشان علی بن ابیطالب برادر رسول خدا صلی الله علیه و آله و پسر عم و وحی او و پدر سبطین و کشتند عم و پسر خالو  
 پسر ابو صفیان در روز بیسویید بر خلو خدا پسر ابوسفیان معویه علیه اللعنه و التیران یادند که شمشیر بیکه کشتند ام الفادان



شمشیر با من است بجز آنکه قوه ساعده من بودم چنان قوی و فدا بیکه پیغمبر رکعتی فرار داد و بحق خدا که بدل نکردم پروردگار  
خود را بخدا و بگردن نکردم اسلام زاید بن دیگر و پیغمبر خود را به پیغمبر دیگر و نه شمشیر خود را به شمشیر دیگر پس رای سنا شد  
و اینها در نور و عاویش شد بدو پس که فرار کرد تراوسه و مغرور کرد بنیادانی و سرکش خود خوانده است آنها که شمشیر  
که باز کشت آنها بجا خواهد بود و التمس باید دانست که از نظر در عبارات و اشارات آنحضرت ظاهر میشود چنانکه حکمت بلکه  
از نموده جمله معلوم میشود که نوشتن این نوشته امری بالیه است که اینرا قطع نمیشد از اینکه نوشتند که از بند خدا ظاهر  
میشود که کسرا بنده خدا میکنند که بفرمان خدا باشد اینکه نوشتند که وصی رسول خدا با این دلیل است اینکه نوشتند که  
پادشاه موشان علی بن ابیطالب ان نصر جلی است اینکه نوشتند که وصی این قرآن با این دلیل است اینکه نوشتند بر او رسول خدا  
این علامه نشا و است اینکه نوشتند بر قم شرفنا ابوطالب دلیل است اینکه نوشتند پد سبطین و فی قرابتنا حضرت جعفر  
رسول است اینکه نوشتند کشنده عم و خالوی او شعاع فطری زلی انلعین ظاهر کردید اینکه نوشتند پد مطاب از کتاب  
روشن شد اینکه نوشتند شمشیر بیکه ان امارا کتم با من است ظاهر خواهد شد که اسلام لعین بشمشیر امیر المؤمنین علیه السلام بود  
قوت ساعده آنحضرت از پیغمبر است و آنحضرت سابق اسلام بودند اینکه نوشتند خدای خود را بدل نکردم خدای بگردن نکردم  
لعین نفس برکت بوده است و اسلام خود را بدین بگردن نموده است معلوم است که اینکا فرموده است بن دیگر است اینکه نوشتند که  
پیغمبر خود را تغییر ندادم دلیل بر اینست که معویه انکار پیغمبری الله علیه السلام کرده و همین آنچه آنحضرت فرمودند در کتاب است که حکم  
ان مدغم است اما کلا لعین اینکه نوشتند بحم الله الرحمن الرحیم بسم الله بامر باطل بیکه رضای خدا و رسول صلی الله علیه و آله در ان کتاب  
چه صورت دارد اینکه نوشتند بنده خدا بر بنده خدا دروغ گفته است چه بنده کردید پس اینکه نوشت معویه بن ابوسفیان نبوه  
است انلعین پس ابوسفیان است در کتاب انساب التواصب معلوم میشود اینکه نوشتند او علی بن ابیطالب چنین نامه باطلی نوشت به  
سویچین امام یحیی باطل بود اینکه طحله زبیر و حواریتین رسول خدا صلی الله علیه و آله نوشت طحله زبیر بیکه مخالفت گفته نمودند با  
وصی رسول خدا حواریتین بنو ندا اینکه عاشر زام المؤمنین مطلقه حضرت و ام المشرکین بود اینکه نوشتند که خواهم زد بنویس بیکه اگر  
زین فرورد زمین دانه کندلی آخره مخالفت اینکلام معکواست اینکه نوشت که غره مشو بشکر بیکه داری لشکر آنحضرت صلی الله  
بودند چند ملائکه مؤمنین بودند که بر ملک برتری داشتند یکی از آنها عمار رضی الله عنه بود که بعد از شهادت او ثابت شد اسلام  
معویه بر انبیا خود زبیر که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرموده بودند که عمار را خواهند کشت فقره باغبیه باری چون حضرت  
امیر المؤمنین هم نامه را نوشتند و پیچیدند و بدست طرماع بن عدی بن عام طائی دادند که رفت روانه شد و طرماع مردی بود  
فاسق و مؤمنده نامه و سرفشاد و بر شتر نیز در سوار شد شب در رفت تا بهد مشو رسید چون بهد خانه معویه رسید صاحب خانه  
کی را میخواهی گفت ان کبک چشم بد دل احق بجاشع تابع زاید ابوفتوح ابو العجب سلجی ابو هریره و غیران و عمر بن العاص مروان بن الحکم  
نزد معویه بودند پس در ان گفت انلعین و یاران لعنت الله علیهم همه در باعد طرماع رضی الله عنه روانه باغ شد چون اردن پور باغ  
مشرف بباع بود و مرکب بلند را کب نو مند خندیدند و گفتند ترا عرابه شوم و با و بختدیم طرماع پیش آمد سلام نکرد گفتند  
ای اعرابی از کجا میایی گفت از هشت گفت بکجا میری گفت حال بطبعه اول حتمه امده ام گفتند چه چیزی از آسمان آوردی گفت امر خدا  
تا زلت و طاب الموت در هواست و علی بن ابیطالب شمشیرش در قفا شما است گفتند از نزد که میایی گفت برو مؤمن و معید خاتم  
پسندیده خداست و تعالی از او را خود خدا از او را خودی است گفتند که را طلب میکنی نزد منافق در رو و بعدین بجهت بد را که  
خیال میکنند امیر شماست پس دانستند که فرشتا حضرت امیر المؤمنین در پیش الواحد بن اسد الله الغالب علی بن ابیطالب عابد الصلوة  
و السلام است بر میزند چه خواهی گفت معوازم داخل شوم یا نه بیکه بجز گفتند تو از میخواهی و او نیز در فکر و است طرماع گفت  
چه چیز و فکر من است با این که گفتند شوری یا یاران خود را بجا خواهی سپرد طرماع گفت لعنت الله علیه تا چند منتظر نکافر  
باشم پس احوال طرماع را معوی بنی ان گفتند الفاتمه بودند که عبا و اور شد است اعرابی بنی حاضری او را غافل باش که بلا نیست  
طرماع فرود آمد و شتر خود را بست و نشست با یاران پدید خود میزد است که معویه زبیر پدید ایمان و پیرین فرشتا که بطا  
را از این حد شکر غلامان و ابی اذین پدید بر بیوفتی داشت و خدای در حق انگاه امر کرد که انبیا العارث را جمع کرد

پس طراح گفت چو ای که امیر المؤمنین را بیستی گفت بلی امیر المؤمنین در کوفه است و شما من اینکار را ملامت که خدا را  
 نیت کند نیز بدید برخواست و بر آه افتاد و غلامان هم بر پیشاپوش هر هر اشرف و بد طراح گفت لعنة الله علیهم که نیت این اهل  
 را نیک در دنیا و دوزخ جمع شد اند بر بد گفت که کشت این طوم که زخم بر خرطوم دارد گفتند ای اعرابی با خبر باش از بدی  
 مویبه است طراح گفت خدا او را ز یاد نکند و بر خود زسد بر بد چون اینرا شنید بنصب آمد قصد قتل او کرد اما ای شود و  
 نام خود و گفت امیر المؤمنین را سلام بر طراح گفت چون جواب ملا او با نیت از کوفه نیاورد ام بر بد گفت پدر مرا گفته اند  
 که پیش از ملاقات تو با او هر حاجتی که داری و اسازم طراح گفت حاجت من آنست که انما جلبت به نیتم و بفهمم که چه جانود پیش  
 که ادعای خلافت و امامت دارد بر بد پاره و بر داشت طراح داخل شد خواست که با کثیر بیرون بیاید و خادمان گفتند که کشت  
 از پای خود بپوش کن گفت مگر ای وادی مقدس است چون نظرش مویبه علیه افتاد که بر نیت منقرض است و نیت بر او  
 و خلافتش خندید چون بیارانش نظر کرد از احوال هر یک و نام و نشان هر یک از ایشان پرسید انکه روبرو نیت او گفت این کشت  
 گفتند مروان بن الحکم لعنة الله علیه انت گفت لعنة خدا بر او و بویوش و بعد نظرش بر پیشتر از خدا افتاد گفت قراهه بعد از  
 واقع ابوهریره را دید گفت قالله الله انی یوفون هذا عدو الله الکذاب ابو الجول اسلمی را گفت لعنة الله علیهم ان الذنبا والافرة  
 مسلم بن عقیله ملعون را نشان داد و گفت سلمه الله و ولین و عقبه را گفت حشره الله مع الفارون ابوالاعور ملعون را شناخت گفت لعنة  
 الله علیهم قبيلة بن مسلم علیه اللعنة را گفت و الله هذا عدو الله مروان نام را پرسید چون نامش شنید گفت این شیطا ولد  
 الشیطان عبد الله و لد عمر بن الخطاب لعنة الله علیهم لدا الصهاک الحشیة لبارک الله له فی الذنبا والافرة پس مویبه بدید که  
 سبیل بزرگ داشت و دین خود را باغبی تراشید که بسیار بد نما و زشت بنظر میآمد گفت ای حاجب این کشت امیر المؤمنین  
 طراح گفت ای حاجب لعنة خدا بر تو که امری اهل را از بین نشان دادی پس مویبه کرد و گفت ای سلا علیک ایضا السلطان القاسم  
 المناقی العاصی عمر بن العاص ملعون پیشتر اندک را انکفی السلا علیک یا امیر المؤمنین طراح گفت ای کاسر لبس لعین وای بر نور  
 ان مویبه که این غایب امیران باشد پس اینکار اسلامی ندارد مویبه گفت چه چیز است گفت نامت سر بهی ارم گفت عین به طراح  
 گفت مکر و دارم که با بریاطن و دارم گفت بعد غاص بد نامت هد گفت لعنت خدا بر تابع او و قادش یاد که او را از جهل بد نیت  
 و او در پرخا بن است گفت بدست مویبه بد گفت کتاب کرم بر ابوالشیطا نسیم ندیم گفت بدست غلام بد نامت و گفت مویبه که  
 بر در غضب خرد شد کاری فرمایم گفت بدست مویبه بد گفت که از محابره رسول صلی الله علیه و آله است بد نامت هد گفت لعنت خدا  
 بر او و بر بد او ابوهریره گفت بدست بد نیت مویبه بد گفت تابع بد نیت مویبه بد گفت لعنت خدا بر او بگوید که خلیفه خضر  
 رسول صلی الله علیه و آله است گفت لعنت خدا بر او و غاصبین حق اهل بیت رسول گفت بیرون غار به گفت مویبه بد نیت مویبه  
 النبوة مویبه گفت و بحکام اعرابی پس حکیم گفت بیبا خبر و نامزد بدست مویبه بد نیت مویبه بد نیت مویبه بد نیت مویبه  
 و نامزد اگر نیت خواند و گذاشت گفت چونست حال ابوالحسن طراح گفت الحمد لله ما نندیدک لامع اصحا او چون نیم نایب  
 همه کمر بندگی اطلعت از بر میباشند و از عهد محبت نپلاسند و بد نیت مویبه بد نیت مویبه بد نیت مویبه بد نیت مویبه  
 عالی انبیا و داناتی شیعه شاه اولیا احصا بدخواهی بدخواهان را با وج فلک کشیده و در حصن حصین ایمان و یقین از میدان  
 اند مویبه گفت چگونه گذاشتی حسن حسین علیه السلام را گفت الحمد لله و جوان بر سر کار بد نیت مویبه بد نیت مویبه بد نیت مویبه  
 عقیف هر دو مصلح و هر دو صحیح و مصلح هر دو وجد کنند حق از باطل هر دو کامل و صاحب علم و عاقل هر دو عالم و صاحب  
 علم هر دو عارف و واقف شریف بزرگ داناتم و نور عین شاه مشرقین است یکی نامش حسن دیگر حسین بلی چون نام  
 ایشان نزد باریان شود مکر و مکر بد نیت مویبه بد نیت مویبه بد نیت مویبه بد نیت مویبه بد نیت مویبه بد نیت مویبه  
 بد نیت مویبه بد نیت مویبه بد نیت مویبه بد نیت مویبه بد نیت مویبه بد نیت مویبه بد نیت مویبه بد نیت مویبه بد نیت مویبه  
 باشند گفت بلی مروان عراف هر یک از آنرا کند بخلاف زنان شام هر یک صد مرد را مویبه گفت علی را چه فضیلت است که خرد  
 نیت که تا آنچه او دارد بونداری او را عصف طهارت را کی بولد ایمان و جنان عدالت شجاعت و علم و فضل و توانست  
 نوبت چند چیز داری که او ندارد گفت بلی تو مویبه بد نیت مویبه بد نیت مویبه بد نیت مویبه بد نیت مویبه بد نیت مویبه





سینه زینب کذا بقی ز اوی گوید که چون عبد الملك بمرغان علمها اللغو التبران از فتنه فتنه حضرت امام حسین کوفت  
و شوکت مختار و غدار خیر ارشد چهاروشن در پیش چشم ان نابکار به پیش تار و پیکش از فبا بارید طلبید این باد بدین باد ز بار  
سگر با صد هزار کس محراب مختار فرشتا چون این خیر مختار و سید ابرهیم بن مالک اشتر را طلبید گفت ای ابا اسحق این باد بدینها همین باد  
هزار سوار و پیاده همه با هم آیند ابرهیم اشتر گفت تا فرزند مختار بشکرمین و نابرم بهاری خداوند تبارک و تعالی محمد مصطفی  
و علی مرتضی سراسر این باد بدین باد از این مختار شد سراسر روی ابرهیم را بوسید و پانزده هزار مرد مرد از آن کرم و مشرف و کرام  
چشید ابرهیم را دور این خور و ابرهیم داد پس مختار او را بجزیر بحر بیرون میگردید و چون از آنجا آمد ابرهیم با لشکر از کوفه بیرون  
رفت روانه شدند رفتند تا بگریب رسیدند اهل نگر بی چون از کوبه آمدند مکان مردند که این باد ملعونست بر سینه  
و دروازه از این استند بر رخسار آمدند و در آنوقت از اشتر پرسیدند سر بر شما او از دادند که شما هر کسید و از کجا میآید  
ابرهیم گفت ای مالک اشتر ابرهیم ایشان چون نام ابرهیم را شنیدند او شاد و غم بر آوردند از بر چهار و داندند و در آنوقت  
ماز کردند و بخدمت ابرهیم آمدند و کاتبش ابوسیدند ابرهیم ایشان را بنواخت و فرود آمد بزرگان شهر همه بخدمتش آمدند و گفتند  
ای امیر اکرم و مخصوص پسر فاطمی ما نیز بهیچا جمع کنیم ابرهیم علیه الرحمه گفت شما را بدعا باد گفت پس از آنجا رفت تا بموصل رسید  
از مردم موصل هیچ کس را زلفت و نیامد و قریب بیست هزار کس جمع گشتند در برابر ابرهیم مسلح و مکتل بایستادند و از دادند  
که تمام چه کسید ما از انا ابرهیم جوانی دادند که مالشکر امیر مختارم و دستار ابرهیم اشتر ایشان بیدگشان چون نام ابرهیم را  
شنیدند از سواری خود پشیمان شدند باز گشتند و چاقای خود در فتنه و گفتند نظر نداریم با طاعتان مشرب که بر ما انداخته  
باشند و ما را شمشیر زول کرده اند و علف فرشتا اند و علفی نمودند و سوگند یاد کردند که ما از آمدن شما خبر نداشتیم  
ابرهیم بخدمت ایشان را قبول نمود و گفت ایشان را عفو نموی و هم ایضا فرمودند و دست بر سر بر سر از آن منزل رفتند و از آنجا  
رسیدند لشکر گاه زدند ابرهیم فرزند آمد و بخدمت رفت و دور گشت نماز کرد و هر یک از بزرگان دو جای خود قرار گرفتند تا گاه  
پیرانی با چادر کهنه و عصا از چوب خرمالیدست گرفته در برابر خیمه ابرهیم بایستاد ابرهیم تصور کرد که آن زن بکدایی آمد  
غلام خود را گفت که با این چیز چیزی بدید غلام بیچاره دینار نخر ضعیفه آورد که بدهد گفت من بکدایی نیامدم حکایتی از خود  
که با ابرهیم غلام بار گشت صورت حال را بگفت ابرهیم فرمود از من زانتر من آوردید چون آوردند ابرهیم گفت سخن خود را بگو  
پس زن گفت مرا شوهری بود و حمل سال با او بودم هر روز بجز از وقتی مددی چیزی را آوردی بگردم و فرزندم در بطن  
خود گریه و زاری بلان عظیم شد پس همی توانست رفت در خانه بیست و از جنس طعام هیچ نداشتیم و روز مهی داشتیم شوهر  
گفت بازان نه ایستاکه بجز از دم و امشب پیدا کنم که چه خواهم کرد و چه خواهم خورد گفتم ای مرد غافل که خدا شکست ما را  
جان داد تا آن دهه چون این سخن گفتیم بازان زیاد شد و شباسرای ما شنید و پاکیزه شد و ترپک صفر منگو بیفت  
و در خشنیدی نمودار کردید گفتم ای مرد هر روز که بجز از وقتی مددی چیزی را آوردی بگردم و فرزندم در بطن  
دبلا از بر دمید و هم بفرش و طعام بجز و بناور شوهرم برخواست و از تنک را بکند و از بر تنک در پی پیدا شد از تنک  
فعلی حکم بران زده قفل و اشکست خانه بدید آمد مانند مرد ابرهیم تا بیک بوچراغی روشن کردیم و در درون آنجا بزم  
انقدر زرد دران خانه دیدیم که از خیمه فاس بیرون گشت شوهرم بکد پناز بر گرفت بیرون آمدیم و در خانه را بستیم و از تنک  
را بر بیای خود نهادیم شوهرم بسیار از رفتن از رفتن و خند و استیسا طعام بیست و بیچاره آورد طعام پنجم و وقت افطار شد بستم  
تا طعام خوردیم هم گفته از آن شوهرم برداشتم و همان گذاشت مانند مرغ نیم بمل افتاد و بی طپیدن گاه ساکن کردید چون  
نیلنگ گاه گریه و بیست بیست بیست بود باقی از زور امرفا بچنانج او گریه و اقوام من آمدند و از من گویند من بر یکدیگر خود  
کره گریه و ماند پیش بقوم که اینتر مان از محنت ضرر استم این چنین مصیبتی روی نمود تا گاه ندانی شنید که این کجی از صاحب  
هست که حضرت بیست از خانه بیرون آمدیم و کس را ندیدیم در این اندیشه جواب فتم در خوابت بدم که شخصی میگوید که  
ضعیفه این کجی از حضرت امام حسین است و ابرهیم بن مالک طلب خون انحضرت را میکند و فرمود در بیرون شهر خواهد آمد  
اورو که این کجی خواهد بان شد چون از آمدن و آگاه گشتیم بیست و اطمینانست نور ابوسیدارم ابرهیم چون این سخن را شنید

خوش حال شد بازرگان لشکر خود سوار شد و پیش رو رفت چون بدر سزای آن ضعیفتر سپید پیاده شد بسزای زاهد و پویا  
انستک مفلک درواشند در آنجا که اندک اندک از راه زان پیران آوردند هر یک از آنها خود هزار دینار داده و پنج هزار دینار  
بان ضعیف شفتت فرمود و چهل خروار باقی ماند از ابر چهل شتر بار کرده بنزد مختار فرستاد و آن پیران هم از آن مرد بهیکه  
زده از آن خدمت مختار میبرد بگویند و صوت حال را مختار عرض کرده مختار بیچاره شحال شدن زرها را بدو نشان  
و لشکر بان خدمت نمود و بی هزار دینار خدمت جناب سید الساجد بن حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرستاد و بیست  
هزار دینار هم خدمت فرستاد و بیست هزار دینار هم از آن پیران کفج یکشنبه روز در آنجا بود بعد از آن بالشکر نظر از سوار  
شد هر وقت تا بیست فرسخی نصیبین رسیدند آمد لشکر کامرودند و آنوقت خطبه از عمار ثمالی که نصیبین بود و خطبه  
بنام خود میخواند و اطاعت کبیر انبیا کرد و فرمود مستح است چون از ابر هم فرود آمد نامه نوشت بخطبه و فرستاد عنوان نامه اینک  
بسم الله الرحمن الرحیم من ابرهیم بن مالک الاشتر القحطی الحظلی بن عمار الثعلبی اما بعد بدان که گاه باش که ظلمت بی امته است الله  
علیهم اجمعین در کربلا بحضرت امام حسین علیه السلام کرده اند از ابتدا خلفت نهالی حال هیچ کس را فرستاد و من الحال با آنکه هزار سواد  
مجرمان با دملعون مبروم تا انتظام خون حضرت امام حسین علیه السلام و مراد بود هیچ تراعی نیست باید که چون در شهر زانه  
بیک نام از این درواز مدواشهر از در بگریزند و هم از کسی طبع ندارد پس نامه را مبر کرده ملازمی داشت بصبر نام نامه  
بدو داد و او را فرستاد و از این باد علیهم السلام نیز با صد هزار لشکر شقاوت آورد و بیست نصیبین فرود آمد و او را آمد  
ابرهیم علیه السلام خبر نداشت و او نیز نامه نوشت بخطبه با این مضمون که با صد هزار کس بجز شیعیان ابو تراب مبروم باید  
استقامت مانی این لشکر را هم سازی کرد و این امر نصیبی که آتش در شهر بوز نمویانوان کنم که با حضرت حسین در کربلا کردم  
زای کوی که هر دو در لواز و لشکر یکدفعه بدو شهر رسید ملازمان خطبه برینند که شما که سائید از کجا سائید  
گفتند ملازم ابهریم بن مالک اشتر و بر سالت اعدا بنز خطبه مبروم ملازم عبید الله زیاد ملعون گفت من ملازم ابهریم  
و یحیی و سوسی امم چون این خبر را بخطبه رسانید گفت هر دو را بنز من از بد ملازمان هر دو را بنز خطبه بردند سون  
خطبه را بدیدند بر تحقیق نشسته ملازمان در پیش او ایستادند و بیچاره سلا کردند جواب شنید خطبه گفت کینت دل  
عبت امام من و امام جمیع مؤمنان حضرت امام حسین علیه السلام و بگریه درآمد نصیبین آمد گفت منم خطبه گفت مر جانا اهل و سها و لوز  
نر خود خواند و گفت نامه که آورد بد تا قیادت کنم نصبر نامه ابهریم را بدو داد خطبه نامه را بیوسید بر چشم خود مالید  
و داد از بگریه گفت و اخیبتنا یا بر سوا الله و الله که یاد دشمنان تو بخار بکنم و خون تو را از ایشان باز خواهم نگاه منوجه  
فرستاد این باد این شد گفت نامه نامعین را بمن بده از بد بخت نامه انلعین را بدید پس خطبه نامه انخبیت را بدید و شنید  
و شمشیر کشید سران در سوز از بدن جدا کرد و در سوا ابهریم را خلعت او هزار دینار بدو داد و گفت برو و امیر را بگوی که  
رحمت خدای بر تو باد و روح حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و شاه و لایب و حضرت امام حسن و حضرت امام حسین از نوشنا  
و بگوی که در آمدن اهل نوز زید و مضا محترکتید که مال و جان فدا میکنم نصبر از گشت آنچه گذشت و بدو شنید  
بود خدمت ابهریم عرض کرد ابهریم چون این سخن شنید خوش شد و خود را کوسر چهل زدند بالشکر سوار شد و بر نصیبین  
نهاد چون ابهریم را کوی که اثر موی که خوشخواهی جناب سید الشهداء علیه السلام انخبیر الشاه پیدا شد خطبه از نو مبروم  
خبر یافت با حقیقت استنبال آمد و ابهریم را بالشکر او بشهر برد آورد و شرایط خدمت و ضیافت بتقدیم رسانید چون این خبر  
با این باد رسید منزل پس رفت و ابهریم یکشنبه روز با خطبه بنز در روز دیگر خطبه باد و بر خود و شهنزاد کس  
بخدمت ابهریم آمد عرض کرد ای امیر من امتنا انست که در خدمت ملازم منو با امدای برود دشمنان حضرت سید الشهداء  
صلی الله علیه و آله الطاهرین مغالنه کنم ابهریم خطبه را با سپاه مقدم لشکر فرستاد و خوبا سپاه عراق از عقب او روانه  
شد هر وقت تا با قلعه مبارزین رسید با خاف فرود آمدند و انقلعه بنز بعلق بخطبه داشتند کونوال در در نام داشت چون  
ان لشکر را بدید پس که خود را گفت سوار شو و بین که این سپاه کینت پسر در مار سوا شده از قلعه بیرون آمد خطبه را بدید  
بلا برهیم بن مالک اشتر در یک جانب لشکر فرود آمد و با یکدیگر نشاندند پیاده شد پیش آمد و زمین ادو و شقا



مردم سر زده و پندار حنظله گفت بر و پندار باکو که بنتر ما اید که بخون خواهی حضرت امام حسین علیه السلام پیوسته بودی  
پند رفت و ادای سالت کرد و در جوارح الحال نیز حنظله رفت و گفت اگر میباید انتم که شکرها باشد هر روز از بنی باد را بکنیم  
زیرا که انما لغو بازن و فرزندان خود بقاعه را مد و لشکرش در بچین بودند حاصل خوردیم و در پناه و اهل و عیال خود را بچین  
سیرد که نگاه دار که من بجز به بجز چون باز کردیم نوزاد غایت بیجا خواهم کرد چون خزینه را بمن سپرد از قلعه بیرون رفت  
اکسین انما و زرد و فرزندان او در قلعه ماند بر هم حکم کرد که انما را بیرون آوردند و اهل بیگانه و سترن و عیال دختر کینه  
و در دختر صغیر و صغیر بنش غلام و کثیر بودند بر هم چون چشمش را اولاد این بادید تمام افتاد شمشیر کشید بر فرزند یک پسر را  
ملعون زده او را بکشت و ثمن آن چون چنان دیدند بیکار شمشیرها را کشیدند هر دو پاوه پاوه کردند و یکدیگر از اهل از نده نگذاشته  
بس ابر هم زرها را بشکر نممت فرموده و زار در هم بچنظله داد و یک خرد در هم بدردار ازانی فرمود و گفت چه نیت کردی  
گفت نیت من آنست که ما زنده باشم خدمت نوزاد کنیم و این باد ملغوا الحال بحرب و دعوی بکیم و بنویسیم ابر هم گفت در فرزند  
ز یاد چه اندیشه کرده گفت همین ساعت و از شوم و نتر از این باد ملعون دوم با فرزند از خود نویز ایما بیایه و خود را بطریق  
فرزند از بیاری تا کسی نماند چون نتر یک شکر گاه این بیایمان رسم فرزدانیم و بنشینیم و یک پسر خود را  
ز زمانه فرزندم که بگوید امیر ما ابر هم بیعت کرده و بدین بفران موضع آمد و در آنجا خدمت نوزاد شده میگوید پسر منم  
که بخیر عیال و عیال ترا که بمن سپردی بدیشان بگوید ایشان بمال نوطع کنند من فوت مقاومت اهل اندام فلان  
امری شود بکنند ما زنده باشم شوشتا ابر هم چون این سخن را بشنید نتر شد ساعت تمام سوار شد که در این بیایمان  
تمام شد که هر که عیال خود میداند را بدو بنشیند نوبت برکش سوار شد از بدن جدا کرد چون لشکر او از فضل او آگاه شود  
همین وقت و نتر ابر هم این نتر را پسندید در الحال لبا می بطریق ایشان پوشید و لشکر را بچنظله سپرد و با در او پسر نتر  
سوار شدند و مبر رفتند تا بیکفر می لشکر عیبید الله عیبید سید را با جفا فرود آمدند و بنهر زدند و بنشینند تا گذرد  
بکسر خود را که اشجع و افصح از دیگران بود گفت نتر این باد ملعون رو و بگو که بدیم بدست خواهی نوبفران موضع آمد گفت  
ملعون از لعل اینست که تمام سوار شو نتر من اید که در نایب اموال عیال او مختبرم که مثل این صورت در محمود پسر در دار  
از خیمه بیرون آمد سوار شد و در دار و عیال این باد بدین تمامه میرفت تا در خیمه انما ملعون رسید جلایان انجمنش چون از  
دیدند خبر این باد رسیده اند که این در دار آمد این باد ملعون گفت از این نتر من از بد پسر در دار انجمنه آوردند فلان باد  
گفت بچه کار آمد این در دار گفت بدم مرا بچنظله و فرستاده و خود نیز در فلان موضع است انتظار قدم نوزاد پس حکایتی  
که پدرش گفته بود همه را این باد ملعون گفت این باد چون این خبر را شنید در الحال با پسر در دار از خیمه بیرون آمد سوار شد  
و گفت بچه کار با من تنها بدو با پسر در دار نهاد تا نتر یک خیمه رسید در دار و فرزندانش از خیمه بیرون آمدند و از درگاه  
این باد را بوسه دادند این باد ملعون چون بچنظله آمد بنشیند ابر هم از جای برخاست این باد از ابر هم چشم بر خیمه داشت اما  
او را شناخت با این باد حکایت کرده گفت ای امیر پسر این پسر را پانزده هزار کس بر نصیبین آید و امیر نصیبین با او بیعت کرد  
و حالا بنتر یک قلعه من آمد و لشکر کا زده اند و نوبت اید که مرا فوت مقاومت انما لشکر نیست انما نوبت که بنشینند که  
خزینه و اولاد نوبد قلعه من است ایشان را از من طلب کنند من ندم دست بجز بر آوردند قلعه را بکیرند و خون من بر  
من برزند و اموال و اولاد نوبد است ایشان افتاده شود از این نوع سخنان میگفت این باد را مشغول میدانست چشم بر  
ابر هم گذاشته بود و انتظار میبرد که نتر بکشد انما ملعون را بکشد ابر هم سر در پیش افکند و بر جای خود نشسته اما چون در دار  
سخن را تمام کرد این باد ملعون گفت ای پسر از در غلغله بخود راه داد که اگر ابر هم پانزده هزار کس در در قصد هر کس دارم فریاد  
ایشان رویم و ابر هم و حنظله و تمام لشکر عیال را بکشم و نوزاد این اندیشه فارغ کرد انما و ان اموال را بچشم و نوزاد  
از تمام لشکر خود بزرگ کرد از این در ابکفت و برخو است از خیمه بیرون رفت و سوار شد بطرف لشکر گاه خود رفت  
در دار ابر هم را گفت که ای امیر این چه بود که کردی انما ملعون تمام است و اولاد او را بکشتی گفت از آن اندیشه که فریم کردیم  
گویند که او را بکشد ابر هم با این باد است و استیلا یافت و الا در میدان او نبود در ابکفت مثل نوبت حکایت عیال

ملازمی الله عنده است که هفتاد و دو کوفه بی پای انداخت و مسلم را در خانه نشاند و گفت چون این خبر به یار  
مرا بشنوی بپایان بخواند و از آن سخن مشغول مسلم بود و مشهور گشت و او را پاره پاره کن چون این باد شقی شنید که  
بیار است بیست و اندو از آن سخن بگذاشت مسلم علیه السلام از خانه بیرون آمد تا آنکه رفتی از خانه هفتاد و دو کوفه بی پای  
الایم و این عالم را بگفتی گفت بخواهم بود در حین بگشتم تا جانمیان را بخاطر رسد که گویند مسلم این را بپایان بگذاشت و بگریه  
ایرهم چون این سخن را شنید بخندید و گفت ای مرد لئیم مباش که گشتی او جز منست من خواهد بود بنویس و خداوند تبارک  
و تعالی در دار کفایت کن در هر دو چهره بد و بخاطر مبرک رسد ایرهم گفت بخاطر گذر این که شکر بر لب آب گساید و بپایان  
کرد و من است و بپایان کن بگشتم و سنج چشم در کین بدارم و خود بپایان بگشتم در کین نشینم چون این باد ملعون از آب بگشتم  
بر او حمله کنیم و ندای بال تارانا الحسبیر بر کسبم و ان پانتره هزار کس از کین بیرون آیند بیخ و بنیز بر کشتند عبد الله بن زیاد  
ملعون و لشکرش را از پای در آوردند ان الله للعالی و تار ایرهم را غاکر و او فرزند کفایت پس ایرهم بشکر گاه باز گشت و خطه  
را گفت ایرهم را و او بپایان نامن از ایرهم و خود با این پانتره هزار کس آمد تا بگشتم و در آب ننگ داشت و لشکر خود را ستم است و ایضا  
خود نگاه داشت و وضع دیگر را بپایان داشت فرستاد و گفت کوش در ایرهم و کوشم و کوشم با ال تارانا الحسبیر از کین نگاه بپایان  
آید بر هیچکس نترسم نیکبند پس هر قبیعی مقام خود فرستاد چون شب شد ایرهم از میان لشکرها بیرون آمد بگشتم و انتظار آمد این باد  
ملعون را بپایان چون پاسی از شب بگذشت این باد ملعون با سپار و سها خود سوار شده ای آمد تا بگشتم و خانه رسید کفایت  
را در آب انداختند و لشکرش را از آب بگشتم تا ستم هزار کس این طرف قیامت ندانند این باد خواست که در عاری نشیند و غرضه بخواند  
و رسید حاجب ایوانان بد بخوبی بود که چهل تن از شعبة اهل بیت علیهم السلام را شهید کرده بود و ان ملعون را در عمارت نشاند و این  
خود را همراه کرد و غلام خود را در بنویس کرد و این بد بگشتم این که هر که از او دیدند کمان برد که ایرهم را داشت و کفایت از او دیدند  
ایرهم بالشکر در این طرف بودند بد که عاری این باد ملعون میباشد علم او را در زهر عاری داشته اند ایرهم نصو کرد که این باد  
که در زهر عاری نشیند و خوشحال شد و عاری نهاد چون بخاری رسید غلامان این باد عیالهم للعینه باز آن دندک ای عاری  
از پیش نهاد ایرهم در شوا ایرهم گفت نزدی ستم رسیدم آمد ام که حال خود را با من عرض کنم این بگشتم و پیش رفت و فریاد الامان  
الامان برداشت چون او را ایرهم بگوش حاجب رسید امن عمارت پر از آتش و مریرون کور ایرهم پیدا شد که این باد  
باید بیست است ان ملعون را از عاری بیرون کشیده بود و در زهر عاری داشت که بال تارانا الحسبیر چون لشکر شعبة او را ایرهم را  
شنیدند از کین بیرون آمدند مشهور را ان ملعون نهادند ایرهم ان حاجب را پاره پاره کرد چون دانست که این باد ملعون کفایت این باد بدین جمله  
امشب است منم از خلاص شد اما ان ملعون نیز در عدوت اهل بیت که از او بگریه امشب این سگ را گشتم فریاد بنویس و خدا او را بگشتم  
این بگشتم بر لشکر شام حمله کرد فریب هم هزار کس ملعون از آب گذشت بنویس چون نام ایرهم را شنیدند بپایان در رسیدند و هیچکس  
بگریه نماند شد و در از پیش و بیخ از پس از آن ستم هزار کس بکین بیرون رفت و آنچه از جنگ مؤمنان گریه نماند و ان عرف و  
هلاک شد چون جمع بدید ایرهم گفت ای تارانا انفق دار خاری کشیم هنوز براد خود نرسیدند چرا که این باد هنوز کشت  
شد جهد کنیم تا از آب بگذریم و زاد خود را از این باد بپایان لشکر ایرهم از آب گذشت صبر کردند تا شب بر سر سب بر آمد  
انگاسوا شد و بشکر گاه این باد نهادند ایرهم از طرف است خطه از جانب چپ پای بال تارانا الحسبیر او زد و بیخ بران  
ملا عیالهم ان الله انما هفتاد هزار مرد بود با این باد سوا شد و کفایت نهادند و ایرهم بالشکر ظفر پناه از عقب لایچنان رو سب  
میشد و در مرکب با بصر مشهور نیز بر خاک هلاک هلاک است انما خلاصه از این باد هم نوقف کرده پس ایرهم باز گشت و لشکر گاه  
این زیاد را عاری کرد و او را از آب بشکر منم که ندانم خطه و لشکر او از ان موالایم بر ندانستند و گفتند ای امیر حشر ما را  
بجز من حشر نیست و ما انعام نیز العابدین علیهم السلام فرستاد ایرهم گفت در یاد را بخوانند او را و او را ندانند ایرهم او را خلاص کرد  
و نوازش فرمود اما چون این باد بدید خیر فلان زن و فرزند آن خورا شنیدش بر غم افروید و نامه نوشت عبد الملك بن زین  
علیها اللعنه و البیران و نمایی احوال زدن نام شرح داد و او را ان ملعون را خواست اما ایرهم نامه نوشت بخوار و ان نامه را  
با هیئت بسیار رساله داشت و در آن نامه ذکر کرد که بگوشم نام ایرهم نام را بنویس و ایرهم بخوار رسید و خلف

شکر الی بیفیدم و سائید جوابی را با برهم نوشت بدیضا و ابان اسحق و هونزل که این نامه بنور رسد باز کرد و نیز من ای که  
عبدالله میر میری خفته را گرفتند از ندان کرده میخواهم که بگردد و سبب از خدا معلوم و همام تا ثوابی غیبی نام در شکاه نام  
زایکی از ملازان خود داد بترا بر هم فرستاد چون نامه را بخواند در ساعت باز کرد بدو خطله داد و ضعیفین باز داشت و خوشبو  
کوفه کرد بدو بر غم تمام رساند تا کوفه رسید با پایتزی هر چه بر پیاده شتر از احوال میر محمد خفیه علیه السلام ذکر  
محبوب شدن او و خریدن او بخیر بخندار و فرستادن لشکر با استخار و فرزند جدید که از علی السلام  
نظر باری همیشه کار ظلم بود و از کون از صورت علم کشته سرتگون بکن میامر که کر باشد اینچنین دشمن ز کینه بیکار  
او را کشت چون من امدم که دشمن بدین باز گزینم او بکشد از جگاسپهر من او با خدا از او خدا کار سازد و بگو چگونگی  
سلطنت من را وی گوید که چون بخندار علیه الرحمه و الرضوان در کوفه خروج کرد از زبیر از انجراج نعلی و مکه خضر ابی عبدالله علیه  
السلام را هلاک ساخت تا بر همین مالک اشتر علیه السلام را از جگر بیدار فین زاید معلومید تا فرستاد بنا بر بند بر نامه نوشت تا  
زبیر معلوم که فریادها بر آوازه از هم از حریب زبیر بود بلا بد پس ان نامه را نیز از زبیر فرستاد چون نامه بخواند این زبیر رسید بخواند و  
بخندید زیرا که میدانست که بخندار بر علی و آل او صلوات الله علیهم بجزیر الهام نداند که غلغله فلم برداشت و نامه بخندار را جواب نوشت  
که نامه تو بمن رسید که در قول خود صادق بود که چون خلیفه من بکوفه آمد شهر را بدو سپرد و اگر من شام باری نورانی نام پس  
نامه بر رسول مختار داده گشت برو که اینک عبد الرحمن بن حارث را از تو بیا که کوفه منیر هم رسول مختار از کشته و شهر کوفه را از آمد تا  
عبدالله زبیر را بخندار بن مختار نامه او را بخواند چون او را بوفای کوفه انعامی بود از بدین مقام را طلبید و با پانصد  
پلوار داد و گفت عبد الرحمن بن حارث از جانب عبدالله بن زبیر بکوفه میاید و با این لشکر بیاید و او را بگو که من تو بکوفه صلاح  
زیرا که اهل کوفه مخالفان من بر دایمی خواهند شد و این سخن را بگوی که ان ندانم تو را فرستاده ام چون میماند تو او دشمن  
و دو سه بیفیدم است سخن نور اجول خواهد کرد زاید راه باد به زایش گرفت تا پنج منزل بود بموضع سپید که او را زباله گویند  
انجا فرود آمد که ناگاه عبد الرحمن بر سپید زاید بید بکد بکوزاد و گرفتند و نوازش نمودند پس عبد الرحمن از زاید پرسید  
که چه خبر است ای گفت شنیدم که تو بکوفه میای بی صحبت تو امد ام گفت من نور امدوست خودمیدانم هر چه گویم چنان کم زاید  
گفت که خبر این را بکوفه رسید مردم کوفه سوگند خوردند که سرانجامها بکرمند و نور شهر کوفه زاهد شدند از کوفه تا اینجا  
فوج فوج سواره و پیاده کانهماز کرده اند و سنها اطمانه شمشیر کشند و انتظاری نور امدارند عبد الرحمن گفت این شد کار کن  
که این مردم را با زبیری لمن براه بصره و مزبیرا که بگم غیبی نام رفت زاید گفت چنان کم انگاه بکد بکوزاد و بر گرفتند پس عبد  
الرحمن ببصره رفت و مصعب بن زبیر زاید بکوفه باز گشت و صورت حال امراض مختار را شنید مختار غیبت شام کرد بدو زاید  
را بنواخت چون چنگل را بکوزاد مختار نامه نوشت عبدالله بن زبیر که من بدینست که منتظرم که خلیفه امیر برسد بنده ان که عبد  
الرحمن چرا از میان راه بر گشت تا ناگاه از کوفه ان سر سپید چون ان نامه را بر زبیر رسید او را بپوشید که مختار خلع میکند و برین  
را گفت برو و بخت خفیه را نیز من از نا اینکه آنچه بر من واجبست عمل و دم این فیلر گوید بسوا شد و منوجه منزل سپید گشتم  
چون بلد سزای سپید سپید فرود آمد با اندون رفتم سپید را بیکدی و عمر اطمانه آورد باقران بخواند و از سببهای عیانت  
ضعیف شد اما نور از تو او پنهانست که بر افتاد علیه کردی بیله از او بر لاله افتاد پیش رفتم و سلا کردم گفت آنها السید را این  
زبیر بخواند فرمود این زبیر از من چه بخواهد من در کوشش نشسته بودم و خوبت نام او را بگوی که او من این باش از فیلر گفت که  
من بدو نیز زبیر مردم را بر مختار سپید فرمودی خاطر خوبام پس زاهد در پوشید و درای خضر شاه و لایب صلوات الله  
و سلام علیه زاد رکفت خانم خضر و سالت صلی الله علیه و آله زاید را کشت و بارگ کرده و عصا انخضر را بردست کرد و پیاد  
منوچهر منزل این بر شد و غیر فیلر گفت این سپید را سبب زبیر که زاید فرزند کشت با انا محمد خدای تبارک و تعالی نور اجرای  
دهاد در انوقت که بر امدم خضر امام حسیه فراد کرد بر لاله سپید کرده اند من نیت کرده ام بر آسب و اول نشوم این فیلر گوید که من بد  
خادم سپید پناه رفتم چنان ضعیف رفتم که کشته بودم که هر چند خادم که میرفت نگم بر عیال خود کردی بر برای اینست که از فیلر  
گوید چون بدم که سپید از غم برسد عبدالله بن زبیر فرود سپید را کشت که من بخوشم و بر سر از زبیر افتاد او عیبه میخواند و میرفت تا



بسی از این نیز را مد عبد الله زید چون چشم بر سید افتاد برخواستند بر سید سلام کردند سید بنامد بر جا خوشیست و با زید نیز فرمود  
که با عیبه طلب کنی من زینب گفت از آنکه مختار را خلیفه خود کرد اینها و بجز این فرستاده که خون مضرت سید الشهدا را باز  
خواهد مختار بکوفه رفت و عاملان را از کوفه و عراق بیرون کرد و امرای فریبند و ما سید و اموال را باز داشت کرده سید زینب  
علیه گفت اگر مختار خون برآورد تمام حسین باز خواهد گناه من چه باشد با این زید و شما چه ثواب میداند سید که معویبه  
سفیان بی جحش خون عثمان را از پدر امیر المؤمنین علی بگیرد و میکشند که معاویه علیه الهما و پدر بر جوان است گناه کار سید را  
مختار را که خون نوردیده محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و جگر کوشه علی مرتضی صلوات الله و سلامه علیه سرد سید فاطمه زهرا  
سلام الله علیها و برادر سید امام حسن مجتبی علیه السلام را خواهد و حال آنکه سید اینکه خون سبحانه و تعالی محبت پر و باز  
و برادران مراد بر شما و همه مخلوق واجب کرد اینها در این راه فرموده است فلا استلمکم علی جوار الموده فی العریج و اگر شهادت  
مخالفت نام میکنند مختار را گناه کار میدانند من چه گناه دارم این زید ملعون گفت این سخنان نتیجه میدهد اگر میخواهی که از چند  
من رها کنی بانی باید که نام تو بی من نماند که دست از این کار باز دارد سید گفت بر من نیست که مثل این نام تو بدم هم سید را  
نکنند و در خانه بنشینند دست از این کار باز ندارد این زید ملعون خواست که زاده از این جنس در شوق کند اشراق شود  
مکه که در اینجا بود ندانم هیچ نکند عثمان بن شیبه که در این راه بود از این زید ملعون گفت که با فرزندان امیر المؤمنین علیه السلام رنجی  
و خشونت مکن این زید ملعون گفت این سه ماه است که مهلت آید اما تا که فرستد مختار را از این کار باز دارد محمد حقیقه گفت که فقط  
شک این کار نکند و نیز آن کن که هر یک از اینها را از این زید ملعون با برادر امیر المؤمنین علیه السلام کرد زیرا که بود امر خلافت با آن خون  
داری که بر بدی ایمان داشت این زید ملعون سخن شنید گفت تصور داشت که بگذارد بمنزله خود و پس از آنکه گفت از گناه  
چاه رفت زینب زینب سید علیه السلام را در آن خبر محسوس کرد اینها و گفت اگر مختار شک اینکار نکند فریاد نام با تو چون که پیر  
محمد حقیقه نام نوشت مختار و غایب احوال داد آن نام فرمود داشت آن نام بسلام خود اسعد سپرد و بکوفه فرستاد اسعد  
دو روز به رفت تا کوفه سید بن خنجر مختار رفت ابو عمروی طلبی از وی پرسید که از کجا میایی گفت از مکه و نام سید محمد حقیقه  
را آورده ام نزد مختار ابو عمرو پیش آمد او داد بر گرفت و نزد مختار رفت و غلام محمد حقیقه از مکه آمد در بیرون را پست  
برخواست با استقبال اسعد بیرون آمد او را انظیم بسیار نمود بمنزله خویش را آورد و هفت خود نشاند اسعد نام سید  
بیرون آورد مختار داد مختار نام را بوسید بر چشم خود مالید بخواند گفت لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم سید را  
این چنین از راه سید اندام را خبر بود پس ابراهیم بن مالک اشتر و هانی بن قیس را بخواند نام سید را بدیشان نمود  
ابراهیم گفت ای امیر من اینکار را بکن پس مختار هانی را با دو دست کس گفت در هر ساعت شوی مکه و عظم شوی سید  
از جسد عبد الله بن زینب لعن الله علیه هانی ده و من من گرانگ از غضب تو شکر میابد بگذار تو هانی با آن دو دست  
سوار شد بر راه مکه روانه شد آنکه پیشتر عمر را با دو دست و دیگر فرستاد و طفیل بن عمر را با پانصد کس روانه ساخت پس از  
ان نعمان بن عمرو را با پانصد کس روانه کرد اینها از غضب ان هانی بن عمر را با دو هزار کس روانه ساخت او را سپه سالار  
شکر کرد اینها را بوی بد و داد که در آن نوشته بودند النصر لله و لرسوله و لاولیائه و گفت هر یک از شما خود جدا در مکه  
معه روید یکی بعد از دیگری و سید علیه السلام را از جبهه بیرون آورد و اگر از زینب را هانگ شما شد من سید پای فرار و  
استوار دارم که مدد امیر المؤمنین علیه السلام را امیر سید پس انشکر از غضب کرد بگو میفرستد تا بطرف المکه از اینجا بگذرد  
منزله انجاء و دادند تا نامی اشکر جیش و نگاه هانی با پانصد کس سوار شد بکار چاه من و چند دیگر سید را از جبهه  
است و چهل کس در آن نشسته سید نگاه میداشتند هانی پیش آمد انجاء را گفت سید بیرون آوردن اینها  
ایا و امتناع نمود هانی بانگ بر ملا چنان زد که ما سید را بر و ما و هم اگر شما مانع شوید ضربت فرود آید و کار شما  
برایم محمد چون این مختار شنید از جبهه بیرون آمد هانی چون حاضر شد از پاره شد زمین ادب و سید گفت ای سید  
فرود آمد که این نام پانصد کس و نور اینها را آورد من تو چینیست محمد که ایست تیغ میکشد که این هم خدا است این سخنان  
که کس نیز اینها را لعن الله و فرستاد از این قصر نگاه کرد ندانم و با خاصا خود منوچهر خانه کعبه کرد بدین خبر باهل مکه رسید که

سب از کوفه آمده که سبید از جگر بر خاوردند مردم و بچینه سبید نهادند و بکنار چاه زمین کوفه ایندند تا بکنار سبید  
 بکجا سبیدند ازین محل عبدالله بن عباس که ابن عمر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بود را نوشت تا بپناشاید و حاضر شد گفت ای پسر  
 زبیر با وجود بکجه خفته اسخفاون خلقت کرد از زبیر ای طلبه اندازد این زبیر را سخن عبدالله بن عباس شاق آمد گفت ای  
 اهل کوفه بدانند که هرگز میان من و این پسر راست نبود اکنون این سخن را از زبیر و طعن میگوید و بگویند که من نخواهم جو آنکه کوفی کم کاختر  
 را عفو کردیم و اگر نه مکافاتش میده و مگر تا من دشمنی کرد بعد از آنکه من با او دوستی کردم اما من عهدا نم که در او خبری نیستم  
 زیرا که اگر او را خبری با بپسندید با عایشه طهره و پسر زبیر دشمنی نکردی این بن عباس بخواند شنید عکرمه را که غلام او بود گفت که  
 مرا نزد این پسر بر عکرمه بستند و از کوفه نزد این زبیر برده اند که عبدالله گفت ای پسر زبیر سخنانی که گفته جوابی بشنوا اول آنکه گفته  
 دشمنی کرد و مرا طعن کردی و الله که من این سخن از زبیر و غضب نگفتم و بکن سخن تو مرا بزرگ آمد و من راست گفتم و صلح نزد بکجه  
 از بکجه صلح زبیر و خداوند نیار کرد و تعالی بفرماید که نعمان و نواعی البر و التقوی لا یغاون و نواعی الاثم و العذاب ان و دیگر آنکه گفتی که با  
 عایشه که زوجه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بودی که بی ان کار را بجهت ثواب کردم چرا که او بقول طهره پد زبیر بخدا مخالفت کرد  
 حق سبحانه و تعالی ازواج پیغمبر صلی الله علیه و آله را امر فرمود که در خانه های خود را بکنند و این آنکه هر که فرمود و فرمود و بگویند  
 و لا یخرجن ینرجح الجاهله الا اولی لکن او بوسوسه طهره اغوی پد زبیر از خانه پسر زبیر و لشکر جگر کرد و پسر سوار شد و بکجه  
 امیر المؤمنین آمد که وی خدا و وصی رسول صلی الله علیه و آله و سلم بود و فاش خبر سبایی که در دهبر این امت و خای ملت است آمد  
 و باعث قتل حق از مؤمنان شد انرا طهره پد زبیر از عکرمه که بپسند اما اگر امامت از حق انحصار میدادند مؤمنان را در  
 حرکت روی عداوت می کشند با در جنت خواهند بود چنانچه حق سبحانه و تعالی بفرماید و من قتل مؤمنان مقدا بجزاوه جنت  
 خالدا فیها و انها بکجه انحصار امام و پیشوا بپسندند بحق و جاهل بودند و این زبیر کوفه را کافر میخواندند و سخن غضب خداوند  
 تبارند و من بگویم بپسندد بزه الا مفرق القتل او مخرج الایفة عنک یا بعضب شرکاء این پسر چون این جوانها را شنید عجل شد عثمان  
 سبید نزد عبدالله بن عباس آمد گفت او عالم این اموی و ابن عمر پیغمبر و حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بود که عبدالله بن عباس  
 امت من است پس بپسندید ای که همه امت میداند که عایشه و طهره زبیر خطا کرده اند انقضه عثمان بن شیبه عبدالله بن عباس  
 عذر خواهی بیبنا موه ابن عباس خواوش شد آنکه سبید گفت این زبیر من نیار اطلاق داده ام و منیل ایاالت ندارم تو از من  
 این با من و اگر من ایاالت و امارت میبوی کار را بنویسد انهم پراکند بن کار من از نو سزاوار شرم این زبیر از این سخن در خشم  
 شد گفت سزاوار ندارم تا تو من بیعت کنی و کواهی دهی که من امیر المؤمنینم سبید گفت همه مسلمانان میداند که غیر از پی  
 گوی امیر المؤمنین نمیتوان گفت امرو امام و حاکم امت برادر زاده ام علی بن الحسین علیه السلام است و من در بیعت او پد زبیر  
 بیعت کرده ام ساعتی که میبکنم هائی گفت چه توانی کرد انرا که سبید سنوری دهد همین ساعت سزای ترا بدهم پس زبیر  
 گفت مرا از لشکر بیرون بکن اول ترا بدم تو در زندان کم آنکه سبید انرا نخواستند انکه لشکر بکوه کوفه آمد همین است که ناگاه  
 عمر زبیر ظریف بود و پست و او از انست در سپیده همراش مشیرها کشید و سپهر هار در پیش افکند چون سبید را بدید سلام کرد  
 و سبید جواب سلام ایشان را با نداد و فرمود بانها که شمشیر هار در بنام کنیدا ایشان کردند که ناگاه بونس بر عریس پد زبیر  
 همه مکل و مسلح و نیزه ها بر کوشش است کرده اهل کوفه چون ان لشکر را دیدند با یکدیگر گفتند که دولت این زبیر بگشته در این سخن  
 بود نلکه بگو کرد شد در میان کرد چند علم نمودار گشت و ان طفل زبیر هر دو که با مردان کلاری و دلایل کار زاری در رسیدند  
 و ندای بال تار انرا حسرت بر کشیدند و ان سبید با شدند سلا کردند دست سبید او سپید و گفت نداید چه فرمائی نظر  
 هر چه کوفی و هر چه فرمائی سوز پیم از آنکه امانی هر چه فرمائی بجان فرمائی پد فرمائی توان جان چاکریم سبید گفت بکنید  
 که ناگاه امیر زبیر طین الشکر خود بدو سپید و لباسها سپید و بر ان شب ابوی سوا بودند و این پد زبیر انند که و جاهلانی  
 سبیل الله حق جلاده ایشان زبیر سبید و سلا کرد و در صف از ان خود ایستادند که ناگاه دیگر ناره کرد شد و همان هم مع نواب  
 خود رسیدند و کانه ها زبیر کرده مردم از ان سبید کی لشکر خدار تعجب کردند این زبیر هائیکه گفت لشکر خود را جو فرود کرده کان  
 میجر که مرا از این لشکر شکوه باشد نمیدانم که لشکر تو من چنانست که زبیر کوفه سفند در برابر کرد باشد هائی گفت هائی

ابرو نایامد و ماه غدا لشکر و همین ساعت که او بالشکر برسد لشکر برافروزد و مردان را بر سر ایشان نیز از سخن ملبس در  
 ختم شد و شمشیر بکشید باقی چون چنان بد خاطر بجزیر فراداد این نیز سینه‌ها را بستند و صفای بن صفهار است که ناکا طیان  
 باد و هزار موارد در سبده که سر پای غرقان و نند نظریان غرقان در سر پایای چه صورت که بر بدو اینها و کوس در چنان  
 کردند و نای زبی در سبده و صفای استند و علی مرد مکنند او از او که بچاوردان حرم کعبه شما ایستاد طرفه و بلکه مباداد  
 و فتنه جنگ ایستاد و شایر سداهل که چون این سخن را شنیدند وی بنیازند خویش را دادند این نیز چون کثرت لشکر شیعه را دیدند  
 بر سبده گفت کعبه است لشکر گفتند طیان بن عمر است سبده علیه السلام او را بخواند و باو فرمود که این مردم خداست  
 و حریکری در اینجا مناسب نیست طیان گفت ایستد و مولای اگر استوی در هی ساعت این نیز مقرر است که بالشکر  
 و نور بر سر بر ابلت بنیام سبده گفت جز آنکه خیرای طیان مراد که منافقان نگذارند و با من آن کنند که با برادرم حسین  
 علیه السلام که در من آخرت را بر دنیا اختیار کرد پس طیان را گفت بنا بخاطر من لشکر خود را باز دار و بر بچای مگر و در اینجا  
 بنیامنای طیان با جمیع لشکرش انجا فرود آمدند و لشکرگاه زدند از این نیز بمنزل خود رفتند و سبده را طلب کردند و گفتند از شما  
 ایستد استم که امر و زهر با مردم خود سلاح در پوشید بالشکر کوفه در کعبه سبده را بگریه من بسیار با شرافت که گفتند  
 پس نیز از ما این چشم ملامت که نسبت بخاطر نوال علی علیه السلام ایستادیم سخن ما را بشنود و با محمد خفیه صلح کن که از او بد بونی  
 رسد اگر خواستی او را از دست لشکر بخنار ترا بکشند پس نیز گفت هر چه شما گوید آن کم بزکان مکه گفتند ما بجز از صلح  
 مصلحتی ندانیم پس بخدمت سبده آمدند و التماس کردند که بمنزل پس نیز برای و با او صلح کن سبده قبول فرمود و با برادر کان مکه بمنزل  
 پس نیز در آمدند چون بدست سبده رسیدند از این نیز استقبال کردند و سبده را با شرافت مکه بخانه بردند و سبده را بجای خواب  
 و پس نیز فرار کرد عبد الله عباس با اهالی مکه در آن مجلس نشسته بود ندا شرافت مکه او را گفتند ای سبده سخن بگوی گفت  
 حد سبده گفت ای سبده که ما را با این فرزند عزیز کردید این نعم مرا سبده انبیا و غانم نبوت و شفیع طاهرات ساخت این قدم بر او  
 امام امت کرد ایند فرزندان او افضل و مرتبت داد بر عالمیان و امامت را بعد از امیر المؤمنین علیه السلام بر سر نیز کرد و امام  
 حسن علیه السلام و بعد از او با امام حسین علیه السلام و بعد از او بعلی بن الحسین علیهما السلام که امر و زامیر جلیل مسلمانان است  
 بدانند که این امت با اتم خود و فاکرند و حاضر را شهید کردند پس بدانند که صلح کردن با دشمن مستند است زیرا که پیغمبر  
 علیه و آله در حدیث با کفران صلح نمود و علی بن ابی طالب امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهم نامعویبه بنیام سبده صلح کرد  
 و سبده ایستد که او متبذیر خفیه بر امیر المؤمنین علیه السلام است و مادرش سبده زانست امر و زامیر و اشجع بکنند  
 است شما ایستد ایند که در صفین از او معویبه چهره سبده اگر خواهد ابلت کند و ناند بهاری اهل نصر و لیکن بمنزل این امر ندادند  
 و از او هیچ ضرر باین نیز نرسد و این نیز گفته من نیز سوگند میخورم که با وضو بنیام اگر خواهد و مکه باشد اگر خواهد  
 در مدینه و هر خدای بیکه از من بر آید بقیصر نکم پس نیز صلح نامه نوشت بدین مضمون که گذشت و مؤید سوگند کرد ایند اشرف  
 مکه و آن صحیفه کواهی دادند پس نیز این صلح نامه را بدست سبده دادند و سبده نیز صلح نامه بخط مکیا خود نوشت این نیز دادند  
 و مردم بر خوانند و منفرد شدند و طیان نیز در سبده ایستد و لشکر خود را آوردند و سبده را در سبده فرستاده بود هر دو از ترس سبده مجموع آنها را بالشکر شیعه و فقر امومین منتهی  
 پس طیان گفت ایستد نکند اشرفی که پس نیز و نواع انرا بکنم و اگر او برود سبده ایستد افق مراد اقرش انداخته سبده گفت ای طیان  
 دشمنی را که کسی را نتواند کشت و مثل من در این امت مثل اصحاب کفایت در جفا سبده را که بخاری را ملامت بخواند و  
 خدا بیعتی بعد از سبده نه سال ایشان را بیدار کرد ایند و من نیز در صفین بگو و عقیق غایت کرده و هیچکس را از  
 نافرقت که قائم ال محمد عمل الله فرج بظهور فریاد من نیز چون نام سبده و غدا او را من داشتم ما سبده این نیز بر سر  
 است در فلان ما و فلان روز حاج بر یوسف بالشکر بکران بکند ایستد و مکه را بکری و این نیز در سبده  
 شکرش را بشکوه من این اخبار را از پدرم شنیدم که شکم او را بر خار کنند که از حضرت موصولی الله علیه و آله روایت میگردد که  
 شما ایستد و سلامت باز کرد بد بخار و ابر هم و جمیع مؤمنان حالات را بر سر من بخار و سبده ایستد و سبده مکه مظهر بود



منزل خود بسیار یاب و نایب است که حضرت محمد عبد الله بن زبیر را محمد حقیق در وقت آن نور چشم  
 حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب بجا نیت جیل عقبی و فایعین کرد و کمونی در آن طرف و غایت بدان  
 حضرت آن جیل قبول بعضی از اهل سیر از روی جیله و چون محمد حقیق و این زبیر با هم صلح شد آنحضرت در خانه مفکف  
 شد و بیکس را بخدمت خوراه نمیداد مگر روزهای او بنه و در هر تولدی الحمر که مردم بلا روشا و نمیدانند این زبیر را قصد آن که  
 شد با خود گفت که اگر یکسال بگریز مکه باشد هواداران پدرش هر چند مشتاد بودند و باو بیعت کنند و خلق را بعلی بن الحسین  
 علیهما السلام دعوت کرد آنکه در آنجا باشند پس در آن مقام که سید مرتضی باشد ملازمها میکرد و چاهها میبندیدند آنکه کسی نبرد  
 سید مرتضی است که شهادت بجاده حضرت رسول صلی الله علیه و آله نزد تو است من ده چون فرستاده شد سید امام و ادای رسالت  
 کرد محمد حقیق فرمود که این زبیر را بگو که انجامه است که از خود بگریز بود و از او بچنان پیغمبر صلی الله علیه و آله رسیده چیزی  
 بر این نماز گذارده و از او بیا طهر زهر اسلام الله علیها رسیده حضرت فاطمه انرا بر بدن زاده و از پدرم مهرات امام حسن  
 از او امام حسین علیهما السلام از او با نام زمین العابدین علیه السلام رسیده و آنحضرت انرا امانت من داده که بواسطه امام حسین  
 عسکری رساند مرا خست نیست که یکی نامم اگر انجامه را برای آن میخواهید بدان نقرت جویی من نقرت که نپر و حق پیغمبر  
 و اگر از من افضل میخواهی نقرت به برادر زاده من علی بن الحسین علیهما السلام بگو که بفرموده خدا امام چهارم است از ائمه اثنه  
 عشرت و از سجاده پیغمبر فاضل تر است زیرا که پدرم زاده پیغمبر است که دست اعتقاد در دامن ولای اهل بیت نبی و بدیشان  
 نقرت جویی بهتر است از اینکه بجاده جویی ابوالدین فاضل تر است که بی اسرا بیاید پیغمبر خود را کشتند بعد از آن علمای  
 شریعت ان پیغمبر میبیدند که اگر خون کین و پشته بر بدن و جامه باشد نماز و است آنرا نه نوحانم داده پیغمبر صلی الله علیه و آله  
 از او مهرتیا و نقرت بجاده مینوی که اگر رضای خدا و سوز را میخواهی با نوا کن و از ادعای فانی کن در سوادین زبیر را زکریا  
 هر چه از سید شنیده بود بان گفت انما عود و ختم شد سغون محرمز که انرا شرف مکه بود بجهر شاه و لایه و رسالت ملا  
 کرد و بگویند و گفت ای مسعود تو میدانی که من چه میخواهم کشیدم این ولا پسر اگر قسم اکنون پیش منم که محمد حقیق بر من برود و اید  
 و امارت را بر من تمام کند مسعود گفت که محمد حقیق عهد داشت که من زبیر گفت من خود چیز بگره خلاف عهد داده باشد نباید  
 و نشنیده ام اما از آن پیش من مسعود گفت که ای عبدالله سخن ترا بشنود و با محمد زکریا صاف کن که از او ضری بیوغیر سید و او را بپای  
 نیست و اگر قبول ایالت است لشکر بخار را از سر فو بازنم کرد و با تو صلح نمید و تو نیز با او بد مقام ضری شو و عهد خدایت  
 مشکن و اگر خلاف کوی قصد ضری نمایی او نیز اهدت نکند او خورد شجاعت و مبارزتا از چند کس را بر صلوات الله علیه  
 دارد و بعد از روزگار نو برود و این عباس و حبشه بقی هاشم بر روی و زانند اهل مکه معاونت و نمایند دنیا ی نواز  
 دست نو برود و لغزه از دست داده خسر الدنیا و الآخرة ذلك هو الخسران المبين این زبیر گفت ای مسعود من امام زمانم تو ای  
 سخنان را بر او میگوئی پس سوگند یاد کرد که تا سجاده پیغمبر صلی الله علیه و آله را از محمد حقیق نگیرم از پای نشینم زبیر که من امیر مکه  
 و امام منمیانم مسعود گفت ما نورا امیر خوب میدانی امام امیرت پیغمبران با اهل بیت خود هر سده بنویسند این زبیر گفت پیغمبر صلی  
 الله علیه و آله فرمود حق معاشرا لانیب الا نورث سعود گفت و فینک ای بکر فدک را منصرف شد حضرت فاطمه زهرا سلام  
 علیها فرمود که چگونه ای بکر فدک را منصرف نموی این بیت را گفت که پیغمبر صلی الله علیه و آله چنین فرمود که فاطمه گفت که پدرم  
 فرمود که هر چه بدی که از من روایت کنند که مخالف قرآن باشد قبول نکنید که حق بطلان و تعالی فرمود که و درت سلیمان  
 داود و در سجاده بگرد قرآن فرمود که و هر آنچه برت من ال یعقوب مهرات داود و بسکایا علی نبینا و الله علیه السلام رسیده و  
 مهرات یعقوب با اهل پیشتر رسیده پس معلوم شد که این حدیث نیست از زبیر چون با بنحان شنیده در ختم شد و عین  
 عبدالله را بخواند و گفت سوار شو و بجای محمد حقیق و چنانکه مردم واقف نشوند و سجاده پیغمبر صلی الله علیه و آله را از راه  
 بطرف آنکه در مدینه پیش بکش و هر چه خواهی کن عمرو بن عبدالله گفت چنین کنم و باسی که بر آن خانه محمد حقیق در آن خانه بود  
 که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در آن متولد شد بود پیش از آنکه عمر بن عبدالله برسد محمد حقیق غلام خود را که سده نام  
 بود گفت در زبیر سید که در شمر خاندان را پذیرا که این مولود گاه پیغمبر است بعد از ابراهیم است سید بنماز مشغول شد و این

محمد عیون بن عبد الله نامی سوار و پیاده در سبک نیزه در در سزای سیدان مردم مگر حاضر شده بنظره آمدند و اغلب او را در  
 که این سید علی سید جواب داد و در خشم شده گفت همه بیبا او زد بد سزای سیدانند گفتند گفت ایش در این همه سزایند  
 نادرا ابوزانیم و در خانم رویم و سزای سید علی علیه السلام را دیدیم مکان چون این سخن را شنیدند بیابانها بر آمدند اما از سزای  
 راستنک بازن کردند و میگفتند لعنت خدای بر پدر پیر یاد که عهد را بشکست و اربع خود را فرستاد که ایش در خانم سزای  
 خدایم رفت پس چون سید بد که انما عینان در این مقامند برخواستند در زمان از کرده بیرون آمد مردم مگر چون او را بدند سزای  
 کرد بد سید جواب سلام ایشانرا از دادند و بجانب سر و کرد و گفت سیدانیکه خضر پیغمبر در این خانه منوولد شده و خیر نیل در  
 اینجا نازل شده میخواهد که در چیز مفای ایش نبی اما از شما عجب ظن است بر آنکه بدان شما با پدران ما زیاده از این کرده اند و ما  
 صبر میکنیم تا روزیکه حق سبحانه و تعالی حکم فرماید میان ما و شما مکیان او از بر آوردند یا سید گد سزایند ناما این پادشاه  
 و ادب کنیم که تا قیامت باز گویند سید گفت خواهم در حرم خدای تعالی کسی از ار با بد پیغمبر صلی الله علیه و آله امر فرمود که  
 اینجا فتال کنند فرمود که حق سبحانه و تعالی هر من و همه مؤمنان حرم خرام کرد ایند تا شما من از بر ملعون میخواهد که من  
 در تکه نباشم زیرا که سیدانند که نام در مکه ام هیچکس بملازمه او نرود و او را اعتباری نکند زیرا که من از دو مان نبوت و  
 ولایتیم و پسر خضر شاه ولایت نگاه عمر بن عبد الله گفت که باز کردید و این زبیر را بگوی که سزایندان مهلت دهد که در سزای  
 من در بدین رود و باز از بد پس از آن من از مکه بروم تا او در سید جهات باشد ایچنت تمام عمر و سزای سید که در سزایندان  
 سید رحمة الله علیه انظر بر کرد و گفت بخدا سوگند که سید در مقام نشسته نیست اگر امر و در جانب من نگریدی مردم بدو سزایند  
 او را میکشند عرض از مهلت ایش که خاطر از مر متعلقات جمع سازد و ایشان را ببرد زاده خود علی بن الحسین علیه السلام  
 که در بدین سزایند سفارش نماید و اگر خواستی که نرود همین امر و می توانست که نوزاد بقتل رساند زیرا که اهل اهل با این بار در  
 هواد از آن او پند این زبیر چون این سخنان شنیدند بر سید گفت او را مهلت داد چون سید خبر مهلت شنید نامه نوشت  
 بخصر سید الساجد امام زین العابدین علیه الصلو و السلام بدین مضمون که یا بن سوا الله بدرا امیر المؤمنین علیه السلام مرا خبر داد  
 بود که ایچدی در شهادت من و برادرانت بعضی چو در میان با تو در مقام بغض و عداوة آمده و قصد تو نمایند بامدی که صبر پیش گیری و بجا  
 من مهاجرت اختیار کنی اکنون و نشان رسیده و میخواهم که به امر تو بکاری مباد در شما هم زبیر که اطاعت تو بر من و جله جهانبانی  
 واجب است پس نامه را مگر کرد و بسلام خود اسعد داد و بجانب بدین شرطیه فرستاد اسعد از پیک صبا سر عت اسعاه نمود چون  
 باد صبا خور را بر فرستادیم انبیا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله رسانید اهل بدین چون اسعد را بدند نزد او رفت و گفتند  
 که ما هفت روز است که انتظار نوزاد تو را میبریم اسعد گفت شمار از آنجا معلوم شد که من میبایم گفتند حضرت امام زین العابدین  
 علیه السلام ما را قبل از این هفت روز خبر داد که غم من ناشر نوشته در باب هجرت خود از مکه معظمه یا اسعد آمد که بمن خبر  
 اسعد بگریه آمد گفت صدق الامام علیه الصلو و السلام پس او را بخدمت امام زین العابدین علیه السلام بردند اسعد  
 شرایط نیت انجامی آورده و نامه را بوسیله خدمت خضر داد خضر نامه را بکشور بخواند و بگریه را آمد و گفت صد جلد  
 امیر المؤمنین پس کاغذ و قلم بر داشت و جواب نامه سیدان نوشت که ایچم سلا خدای بر تو داد و در هجرت سزایند که  
 خدای تبارک و تعالی نوزاد اینجا بیکه مغرور فرمود خواهد ساینده و از نظر خلق غایب خواهد شد تا زمان ظاهر شدن  
 قائم ماصلووات الله و سلامه علیه و السلام علی من اتبع الهدی و نامه را مگر کرد با اسعد داد و او را رخصت نمود از آن فرمود  
 اسعد باز کرد بد و خود را چون بر ف بمگر رسانید و بخدمت سید فرستاد که در نامه خضر را بچون آورد سید بجهت بظلم  
 نامه برخواستن پیش آمد و نامه را گرفت بوسید و بر سر زد و خورد مالیدن بکشود و مطالع فرمود و گفت فرمان بر دارم و مشغول  
 هجرت رفتن شد اهل مکه چون خبر شدند بخدمتش آمد و گفتند با سیدی از حرم خدایا بجا امیر و وزیرانند هشتادین که خبر  
 خلد برین است چرا برون مبری گفتی از آن من برادر خود پیغمبرم پدر و برادر زاده ام مرا بدین هجرت فرموده اند بیک  
 امر ما مردم از وطن و مسکن دور گشتن منشت است که اینها و ائمه علیهم السلام فرمودند اندا بر هم خلیل الله علیه و آله  
 السلام از کوفه بشام هجرت فرمود خضر موسی کلیم از مصر بدین نوحه فرمود و خضر عیسی زریم از بیت المقدس بصره

و جابحاتهم انبیا عهد صطفی و جمیع انبیا و مرسلین از این بلاد مبارکه عز و سطر کرده بودند و بنده طبرستان را نام نهادند و هر  
از جور و عدا بود من از اینها فاضل تر نیستم و من از بیم مخالفتان رخت سفر بپوشیدم و این رفتن من عبرت خواهد بود و هیچ  
اصرا و غریبه و عیبی بر این ضمن نظر نخواهد آمد پس از آن برادر و اولاد با یکدیگر بطریق مهربان و شفقت ننگانه بنامند  
و زاده اخوت بسیار بدد و مانند کافر است که کیند از تقاضا و تکبر احتراز نمایند و دل از محبت دنیا بر فلز بد نامیجات  
بایستد و در سلك ما عشو کوبید چون نهند و وعظه را بنایان رسانند بر کان مگر چون ریغیز قاسم و شهباز بن قواد الفتوی  
و عبدالله الحارث و حکیم و حیر طراح و عون بن عبدالرحمن و عبدالشیم و عمر بن اصف و علی بن عبدالله بن عباس که جبار پیش  
کس بودند بر خواسته و گفتند ایستند ما دست از نو بر نیاوریم و هر جا که رو چون سایه از قدم تو میمانیم نظر کر و صدار  
دلمن افشایی ننگاریم و امن نوز دست سپند فرمود که شما و هیچ با فریاد ما من بستر نوانید بر و ما من بدان منزل که جبرین  
مقرر گشته توانید سپید بکن شمارا منتر چند بلخو بیزر نایب پند چیزی چند که کوی بد پناه باشد و بشوید هفتاد بکر کس  
فتنید باشد پس از آنکه دست سپند بر روی امده هینه سفر فرمودند زنان و فرزندان را و دایع نمودند نماز خشن بر ملا دست سپند  
افراد عبدالله بن عباس پس خود علی را گفت که این سفر از عهد جنته جانشوی و چشم از جمال با کمالش بر نداری که در بدلت  
غنی است و هر چه کوی بد پناه کبر و آنچه نور است کل تو از وی بر روی از هر جا که نور از خصت از آنه فریاد باز کردی علی  
بن عبدالله گفت من از ام الفضا سپند حمد الله علیه فرزندان و متعلقان خود را بیدار بیدار فرستاد بخدمت حضرت امام زین  
العابدین علیه السلام پس در جیب پوشید غما سپند بر سر بست بر رف بر دو مبارک فریاد داشت و بیخی جابل کرد و صحنی  
دو بغل نهاد و از خانه بیرون آمد یازان پیش امده بارها بر کشته و اسب آوردند تا سوار شود بعد حضرت فرمود که عهد کرده ام  
از آن روز که برادر مرا از اسب نماند خند و شهید کرد نه بگر بر اسب نشستم انگاه اسیری آوردند سوار شد و فرمود  
که در صرا زهر بنده پس روی میباید بجانب پیش کرد و گفت السلام با امام زین که امام رفتن من بفرستاد و ما من بفرمان تو  
این بگفت و با یازان روی بر راه نهاد و از مکه بیرون رفت و نیزه طایف خانه گشت همه شب بماندند چون صباح شد اهل مکه  
از رفتن سپند واقف شدند بر رفتن او بدین معجزه کردند و این نیزه طایف میگردند و میبگفتند و الله سکت جناب امیر المؤمنین حضرت  
است از این نیزه و ما انگاه عبدالله بن عباس رضی الله عنهما نیزه این نیزه را یافته آنچه میبگفتی اما عنفری فریاد  
خلق بیچاره نیزه و در همین شهر را بقدر رساند اکنون اندیش خلق و جواب از مکه کارکن و نوشته راه اخوت بر کمر راه دور  
پرسند خدا صواب را انجام کرد ستاورده و بدینا موندند لاجل صالح خا پنجه خوی بجان و ثعالی فرمود و ان کان لثقا  
جنته من خول انبیا و کفی بنا حاسین این نیزه سر در پیش افکند و هیچ جواب نداد نامردم منفرد شد پس سر بر آورده  
گفت ایستدی که در فتر گفتند ایست کس از اصحاب تابعین این نیزه گفت از کدام زامر فتر اند گفتند از راه طایفه این نیزه  
ابو منذر خوانند و صاحب شرط بود و این ابو منذر از خوارج بود و حضرت شاه و لایب علیه السلام را بگو کرد و بود و بان  
حضرت در جل و صفتین محاوره نموده گفت سب کس از سر منکان مرار فرقی خود کرد بان و از غضب محمد بن علی علیه السلام بر او  
اما ضرب او مر سار و ضرب او بر هر که او از این خوی چدر که او را صلوة الله علیه مبارک است مملوت دارد و ان ایست کس که با  
او همراهند باز کرد بان و نیزه من رسان که هر یک را بنوعی عفویت کم که عیب عالمیان کرد که دیگر ایستد و سوا ایستند  
پس ابو منذر با سب کس از خوارج از غضب حضرت بر راه طایفه داشتند در نیمه راه بموضع سپند که انرا اس الظرفین  
گویند با ایشان رسد ناگاه علی بن عبدالله بن عباس در غضب نگرینت انبار و سپند را بدست بردا گفت که بان عم کون الشکر  
این نیزه که از غضب شما پند را بخش بود ندکه ابو منذر در سپند و گفت ایستد تو هر جا که خواهی بر که این نیزه نورا  
اعلان داده من امده که این جماعت که ایشان را فریاد و با خود آورده باز کرد نام پس گفت ای اهل مکه باز کرد بدینان خوی  
بنا جنت نمایند قبل از آنکه شمارا بکس و دستهای شمارا از زمین جدا کنم بزکان مگر جواب دادند که ای ابو منذر ان نا ایستد  
لقد باز کرد و دست از مکه بردار و زبان از این اقوال در کش و الا بکن از شمارا ننگاریم این بگفتند بنیها بر کشته و نیزه  
بر کان نهادند سپند گفت ای برادران شما بر جای خود بمانید ما من بیغیر بد خوشتر ایشان را کفایت کند و دیگران که مدیست



که در گوشه بوم و با اعدای بن محاربه فقوم امروز خور ایازا به و چنان میدانم که محای این سپید کس کرد و هزار کس بکنند  
 بر همه نظر بایم بنویسند خدا بخت اینرا بکشد و شمشیر کشید استراحت بدیداده در برابر او میسند و آمد و بانگ بر زده گفت ای کس  
 باز کرد و بنزد این زبیر و دو بگوی که ایشی من و لایب مجاز از اینو گذاشتم بدینرا اخی نیستی و بصره توانست که من از بیم تو میروم  
 فرمان الهی چنین است او میسند چون اینچنین را شنیدند اهلک حرب کردند گفت خود را نگاه دارم پیش از آنکه دست بگریز  
 بر آدم و بکن از شما زنده نگذارم او میسند گفتن ایشی علی چون کار بد بچلا سپید اول سر خود دارم انگاه بنار است بر دلوم این بکنند  
 بن سپید کس سید حمله آورد سید بر ابراهیم بنان آمد شیخ بر کشید هر کس از آنرا لعینان کرد در او نگاه مینگرددی دست پایش  
 از کار بر فرغ و پنداشتی که امیر القوم بن علی بن السلم است که حاضر شد مهابت پدش در جبین بدید خصم چنان نمود که گویند  
 شاه مردانست پس سید خود را در پیش ایشان انداخت چون آتش که بجگاه افتد مار از ایشان برهناورد پس خلوص بنار کرد از  
 اهلان بکشد و بلقی انهاروی همزبعت نهادند سید خواست که بداند که فوت می بچاست انچه نظر دو الففار پدید  
 گرفت مزیدی خصم را چندان بر سر که ز فرقی برید شد تا ناف و انکس و پیشکافت سر تا سر و در غضب سواری پیامد و کس  
 بندش ابدست دانست گرفته بر زمین زده چنانکه استخوانش در زیره بر شد هم بر این صفت چون شکر که در در مرافند  
 از هر طرف که حمله میکرد تا او میسند را در بخت گفت کبر ایچله جید بر امل خود را زد بد شیخ میانش آمد که هم چون



خوار شد و نیم کرد پد انگاه یاران سید تکبیر بر کشیدند و بر خوارج حمله کردند انلا عینان روی بگر نرفهاند و باوان سید  
 در غضب ایشان میبناخت مرد و مرکب را بصره شمشیر نوک نیزه بر خاک میباید اخسند ناد و فرسخ آنها را انخاستند و سید  
 نازان بخار را بدار البوار فرسندند پس از کشته نهادند سید آمدند و او را نشان کردند علی بن عبد الله بن عباس گفت ای سید  
 کمان من دانست که امروز روی زمین بگوشه خود در میان بی آدم کبونی باشد محمد حنفی در حلاله علیه که انرا پل امروز دانستم  
 فوت جوانی باقی نماند ضعف پیری بر من مستکوش شد ان بگفت در راه نهاد چو ز فریب بطایف سید عسان که بر پیش  
 طایف بود با مردم خود بالتمام با شرفیال بر نامده و چون نیزه بکشید پیش و دیدند در بین خدمت بنویسند  
 عسا گفت ای سید القاسم من دانست که بطایف رفتی و در اینجا مسکن سازی اما بر دست تو بیعت کنیم و ما را بجا

خود را مدن برسانیم که این بیرون چون پد خود باطل است و چون پد و برادران خود علیهم السلام بر حقان کفاره عتقا  
محمد حنفیه را عجب آمد گفت ای سائیدت با مردم طایف باید من شمن بود و در جنگ جمل وصفین بحریب پیر من علی بن ابی طالب  
صلوات الله علیه بود و چه کثیر از مؤمنان را شهید کرد و با پند و خال ترا و مردم شراد و مقام محبت سپیدم عتقا عرض کرد ای سائید  
پد م خارجی بود و من از کودکی در سندان خانان نبوت صلی الله علیه و آله و سلم بودم و همیشه در عداوت شامولایت صلوات الله  
وسلامه علیه منع و ملامت می نمودم و میگفتم چرا عداوت میوزی با کسی که خداوند تبارک و تعالی خود خوانده در جهان  
فران مجید و صف او را فرموده اندینا علیهم السلام و ملائکه را بدو سخی او را فرمودند و حضرت سیدنا نبی صلی الله علیه و آله و سلم او را  
و نفس خود خوانده ضابطش بی پایان و منافقش فراوانست نظر در فضیلتش نظر در شجاعتش بدل اعلم اکرم مکرم اعظم  
و اکمل خلق اکرم زمانه و زاهد بکانه و شیر فرزانه و اعلم علمای عالم و افضل فضیلتی بنی آدم را هدم و اسرار الهی را محرم است  
دوست ندارد و او را نکو ظاهر الولاده و دشمن ندارد او را مگر خبیث الولاده نظر ماه عرب شاه عم هادی عالم سخطا  
سرا برده ایوان ملتح شاهنشده بن شیر خدا شوهر زهره نفس نبی الله سر و سر جمع هم افضل و هم اعلم و هم اعظم و اکمل  
هم همزوم هم جنرم آورع و اشجع پشت سپهر شرع و ولع کدی پیمبر روشن کن این دایره سطح مرتجع دستگیر کرد این  
اولاد رسول است شمشیر بکل دست و سر کردیش افطع چون اینرا بگفتم بدو عرض نمودند و ای در پیش او نهاده بودی داشت  
و بیانه من انداخت بر پیشانی من آمد بشکست گفت بیزارم از خود هر چه بخا و گفت که مرا گرفتند سندان بگردن و پاها  
نهادند و در خانه محبوس کردند و در بر روی بستند چون شب زاملا از ارض بر تفل فیده ناله میکردم و میگفتم خدا یا نوحی  
د اینک ربیب دوستی حضرت امیر المؤمنین صلوات الله وسلامه علیه بن این ستم میکنند خدا یا در همین شب فریادم بر  
فریب صبح بخوابم فتم حضرت خاتم الانبیاء زاد خوابم بد که فریادم مدد و فریاد ای سائید پد ز جفا که بدستی علی بن ابی طالب  
بنور سپید خویشخانه و تقاضایم از اینم زد و در هشت با ما خواهی بوی اینک آمدم که مرا زنده برهانم و انتقام از پدت بگیرم نکا  
جوانی و جیب پیدا شد کار می برهنه با خود داشت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم کار از وی بستند و بدست من آورد  
گفت بر خیز عرض کرد بار صلوات الله بنشوانم برخواست از جبهه این بندگرا که در پیام داده اند این جوان دست بر پایم نالید  
بندان پیام فرو مبر بخت از خای بر جستم و نیز حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و حضرت این جوان را گفت برو و پد عتقا  
ز این ز من از داد خود بشانم این جوان بر رفت پد مرا آورد و حضرت بر من تکریمت فرمود که ای سائید که پیرم مرا ناسر امپکو  
و در آن مرا مازاد گفتم بی بار رسول الله فرمود ای سائید کار در این بر شکم ایفلعون من با سر حضرت کلرد بر شکم او زدم تا سینه  
بدیدم پس از خواب بیدار شدم فریاد زنان اهل حرم بگوش من رسیدن خانه بیرون آمدم پد شراد در خانه خواب شکست  
در پد دیدم خبر نقل او در شهر افتاد و هیچکس خبر از من ندانست که او را که کشته است چون روز شد او را در کفن پیچید  
و دفن کردم و بجایش نشستم و نیز بکان طایف را جمع کرده خواب خود را از برای ایشان نقل کردم و ایشان را از دشمنی  
شاه و لایت صلوات الله وسلامه علیه خدا فرمودم و ظالام مردم همه هواداران شما پیدا الفصه محمد حنفیه علیه السلام  
با طایف آوردند خدایات شایسته بنفیدم هر سائیدند و زدی بگوشا با بزرگان طایف بملازمست سید رحمة الله علیه  
آمدند گفتند ما هم با شما بیعت کنیم و در کتاب شما اعلیای بن محاربه نمایم و دشمنان شما را از روی بن براندازیم  
فادر محبت شما جان فداسازیم سید رحمة الله فرمود که ای سائید که ما نام زمان حکم خداوند تبارک و تعالی و رسولی الله علیه و آله  
برادر زاده ام علی بن الحسین علیه السلام است باید که او را امام و مقتدای خود بدانید من راه کدم بنابر وصیت پد خود  
علی بن ابی طالب علیه السلام فرموده امام بگویم من مردم پس سید رحمة الله صفت و زدی طایف امامت فرمود و اداب بن بر  
ایشان نمود و زده شتم بیرون آمدن برای من روان شد و طایف من تابکار در باصلون با بن زبیر دار دو این زبیر نام نایب  
مردم ان نواحی نوشته بود که محمد حنفیه را بیست کن از من که بچینه و مردم را کشته باید ماها را بگیرد و در حد با شهید که  
نون مبارک ز نام هادی تمام دارد و از او خافل ما شهید و باید که او را زنده بگیرد پد من فریادش را در فضل او  
و احوال ایشان را صرف نمایم چون نامهای این زبیر ملعون با طراف سید معاندان سر زاهها را اگر من چشم بر او سید

میلشند

میداشتمند ناسید بجائی رسید که انرا فاضله خوانند و قبیلته بنی تمیم انجا فرو دامه بود ندوده هزار سوار بیخ وزن درین  
قبیله بود مهتران قبیله ذاهلال بن علفه را گفتند ان تا بکار ما بر سوار سوار خویش و سرزاده برین جگر کوشه حیدر  
کرار علیه الاف الخیره والثقه کرنه بوسید و از این صوف خیر از بنو چون پسر بیابان رسیدن سوار بیخ وزن  
از دست راست پند دامه اند نیتد سخن گفت چنانکه از آن سیدده نشیندند و باز گشت سید گفت لاجول و نه عوف  
الا بالله العلی العظیم پس بیازان فرمود که سر هزار سوار بنی تمیم سرزاده ما را گرفته اند انظار ما میرند مناسب انست که  
انجا نوقف کنیم و رسولی بنزد ایشان فرستیم تا ما را بر ایشان حجت باشد انگاه اسعد سلام خود را و فرمود که نترس هلال انعامه  
رو و بگو که محمد حقیقتی گفت که من ترک دنیا را کرده ام و در فقای من با من در این امر منقضند و از ما یکی از تو میبرد کرد  
و فیه که ما را بیازانند ما را زاده دهد تا برویم و الا من بیننا انی ترا اولشکر ترا از روی زمین که میبکنم شجاعت پدر من  
میراث رسید و زود انقض شد در بازوی من است و هر لشکر که در برابر من ادا گشته شده اسعد بر من و ادای سالک  
نمود هلال جواب داد که سید را بگوی که اگر میخواهی که از این نهایی ستمهای خود را بروی یکدیگر نه و بنزد من ای نادر گشت  
بگر بریم و گناه ترا از ما برد و خواهی اسعد باز کرد بدوان بخنان را جمع سید و خمر الله علیه رسانید سید بیازان  
خود فرمود که من عرض حریانه نشود و او را لشکرش را بمن واکتار بد پس سلاح در پوشید بر اسر سوار شده میرفت تا  
در برابر هلال آمد هلال را سید با ستر هزار کس اینست چون انلا این سید داد بدند شمشیرها کشیدند و نیزه ها بر  
کوش سبانه نهادند و سپر ها بر پیش روی آوردند هلال گفت او را بمن گذار بدو شما بر جای خود قرار گیرید ایشان  
گفتند هر کس او را بکشند بنزد من بر دهنم و مکرز کرد اگر ما او را بنویس و اکتاریم مراد تو حاصل بشود و ما محرم میگردیم  
همه بیکبار حمله میاوریم تا از در عایشان زبیر بهره مند کردیم در این بلب میان هلال و انجماعت کما لثیب است واضح شد  
و در میان لشکر مبارز که من سالی بود نامش شداد بن علفه مردی کلردید که هر دو سر و روزگار چیده گفتی ای بنی انعامه  
حرب اینمرد قحیل میکنند که اگر این نکس است که من کمان میبزم که لشکر مشرف و مغرب را خودش بنهائی جواب گوید ان قوم چون  
این سخن را شنیدند همه بر جای خود قرار گرفتند الا هلال که اسب بر انکسند در برابر بیازان سید و خمر الله علیه آمد  
گفت کجاست انکسی که لاف میزند منم تا بصرف فریبای لاف او را بر هم شکنم سید هلال را در میدان دید و  
حکایت ناپسند او را شنید انکس حریه کرد باز استبد پیش آمد گفتند که هزار جان ما فدای تو باد نوقف فرمای اما  
جان خود را انثار قدم تو میسازیم فرمود که شما او را بمن واکتار بد گفتند با مولای سلاح بجوین ملعوم بر و این  
سید است بیازان شهرت کامل بود فرمود من منابست پدر خود میبکنم انگاه اسر را جنب داد به میان سید اما هلال را تر داد  
که اینک انکس است که میخواهی هلال گفت ای سوار چرا بر من در سلاح بجویم ترا بگدام اسلحه جنگ خواهی کرد گفت همین شمشیر  
سرت را از بدن جدا خواهم کرد هلال را ختم انداسب خود را از جای برانکسند تا انکس بر محمد حقیقتی خمر الله علیه و انفا انبقت  
در آمد در حمله اول که سید انعامه را بگرفته و تکبیر گفته و او را بهوا انداخت چنانکه از نظر قایم شد چون نوبه بر نشیب نمود  
شمشیر بر میانش زد که او دوپاره بر زمین آمد لشکر هلال چون انضرب سید بدیدند فریاد اعدا بر آوردند ان علفه گفت که  
دانشیند که من رفول خودم تا ام کون صبر کنند تا من میدان دوم و چشمو اسم و جنب و کنم اگر محمد حقیقتی است ما را اگر  
از پیش او غیبت باشد و اگر او نباشد سرش را بنزد شما اودم این یکجست و با سلاح تمام در میدان ناخست سید علیه علی ابی الصلو  
و التسلیم بر او حمله آورد شد عرض کرد با سوار اول نام و نسب خود و پدرت را بگوی که من علم کار میبکنم گفت من محمد حقیقتی ام پس  
علی بن ابیطالب است که چون نام او شنیدتیز من از دست پستدخت و عرض کرد و الله که اگر شما نیزه در چشم من کنی بر هم  
نم و دست بر نود زان کنم اکنون که حال ترا دانستم واجب شد که باز کردم و فو مل از کرد انم پس از میان سید باز کرد بدو  
ای بیخ تمیم نیکانید که این محمد حقیقتی است که در حوب جل و صفتی صفوف مبارزان را از بروز بر میگرد و امر در حال هلال بن علفه  
را ملاحظه نمود بدین خود بر کشته دیگر شما خود را نباید پس شد ان علفه بر کشته اند هزار کس دیگر نیز از عقب او روان  
گشتند انگاه سید بجانب کس است خود روان بیابان روان کرد بدو تشنگی بر بیازان سید غلبه کرد خواستند که سید



باشند از پیش خود خواوانی شنیدند که با انصار الله بیایدند و از رفتن بپسندند و ندیدند که او تشکی بر ایشان نیا  
 مؤذنبه نمود یاران گفتند ای اوان ما را از آواز بگردانید سید ایشان فرمود که بهین راه بروید که در این راه مستریت  
 میزنند تا شب بر سر دست راستی بیدارید سید بجانب فان کشت بکنار اثنی عشرین شد بدو غاری بر روی  
 دم بر زمین نهاده و سهوا کرد و اثنی عشرین و چشمش پیوسته بازان از سید پرسیدند سید از الله پشترت و سلام کرد  
 و گفت یا حبه نورا از حق بدیم فرمان ما جواب مثلا بازده ما را گفت عليك السلام یا بن علی المرصی مرجا اهلا و سهلا  
 محمد بن علی بن ابی طالب است سید را عجب آمد و گفت تو کیستی که فضا بل ما را امیکونی و مرا چه دانی او گفت غلامی است  
 محبت شاه من نام بد بزرگوارت علیه صلوات الله الملك القهار جنابان این طرف را بنظر نوالفقار و سلسله ساخت مرا  
 بدیشان مرتبه امارت و ابلت داد و این بیابان مسکن ما است تا ظهور قائم آل محمد صلوات الله و سلامه علیه و چون  
 انحصار ظاهر کرد دو وقت لشکر او را من داشته باشم نادوی زمین را بگرد و عالم را بر از عدل و داد کرد اند چنانکه پسر  
 ظلم وجود شده باشد سید از الله فرمود تا مستچینت و بر چند هزار جن امیر هستی گفت اسم من شاه درمان و صد  
 هزار جن بفرمان من میباشد سید فرمود که ما را در این بیابان توانی راهی سبانی در مان عرض کرد ترا حق سبحان و  
 تعالی این راه نموده تا بر روی بمنزله بگردی کشته و من در خدمت تو قسم تا اینجا که مملکت تراست تو بسکن خود بری  
 تا حال بیل طعام هست سید فرمود علی شاه در مان انقدر پسته و شکر آورد که سید با اوان سپر خوردند در این اثناء او را  
 ظاهر شد چنانکه یاران شدند بیک که قطره قطره بیارد و یاد شدند روزی که یاران سید بنرسیدند سید فرمود که لشکر  
 شاه در مانست که ما را امر جیا گویند پس ایشا لوقت طلوع جمع انجا بودند تا نگاه سید شوا شد شاه در مان از پیش رفت  
 و اوان های با هفت ظاهر شد و یاران سید بنرسیدند و یکدیگر سخن می گفتند سید ایشان را دادند و بی فرود  
 و میگفتند لشکر شاه در مانست که بر سید ما یکدیگر را هفت می کنند بی نظر بی فرزند ما روزی شن شد و سیدی  
 اثنی عشرین شد علی بن عبد الله محمدت سید در حمله الله علیه عرض کرد که هرگز مثل این شوی نیست هولناک ندید بود  
 سید علی بن عبد الله فرمود که ان اثنی عشری خسته که از پیش ما رفت شاه در مان بود و ان شتر سوار که در سر را بر خیزه  
 حلقه منبسطه بجزیم را من سنا پندام او بود تا انجا مملکت او بود و چنان ملک از مسلمانند و چنان این طرف کافر علی بن  
 عبد الله حکایت میکند که ناگاه ناد عظیم بر آمد و کرد برخواست و هوا سرخ مانند خون و از میان کرد خلعت و اشوب  
 آمد چنان تاریکی ظاهر شد که هیچکس کسرا نمید بد علی بن عبد الله گوید چنان با فتم که سید در حمله الله بیخ بکشید گفت لا اله الا  
 الله محمد رسول الله علی بن عبد الله و نوره تکبیر می آورد ما نیز تکبیر گفتیم و زمین لرزه داد و صدک و یک مرتبه هوا برت بعد  
 ساعتی اوانها ساکن کشت و باد بوظرف شد سید با اوان بدینت استن بیل کردند چون پاره راه برزند بکنار در پای طرز  
 در پیدند سه شبار و ز بکنار در پامه رفتند که هیچ نیاستند و اصوات مختلفه می شنیدند ناگاه بجای رسیدند که غایت  
 بود انجا صومعه بدینت از سنگ خاره بطرفی مناره در ری از آهن بر او نشانده و پیری در انصومعه بود ناوشن نماز شب  
 طریقی میانیت عمل پستی و انجیل را از حفظ داشت و با حکام ان دان بود و هر شب چون عهد ترسایان شد ترسایان در ان  
 سر زمین بخد متش حاضر شدند و هر چه برایشان مشکل بود از وی استفتا نمودند و در ان کنار دریا خرمسایان بود  
 چون سید بد انجا رسید انجا کور شد بوقیح حقیقه نزول اجلال فرمود و در سایه ان صومعه قرار گرفت و ابخواست که  
 طهارت کند اسعد ابها و دو وعده حقیقه در موضو ساوینا از ایستاد محارثه را صبی بالای صومعه عمل حقیقه داد بد که نماز  
 میکند انحال فرمود و در را بکشا و بخت جناب حقیقه آمد مثلا که سید جواب گفت یا هب بنشین بر روی سید کا  
 کرد سید نیز متوجه او کرد بد که راهبر انکشتری از هفتی در دست بود و بر کون ان کند و لغد خلعت بدک من یتاک ما  
 عدوی سعد گوید چون سید نشرا انکشترا را بر خواند فرمود که میدانی بر کتیر انکشترا چه نوشته اند را هب بپوش و انجا ترا هرگز  
 از خود جفا نمیزارم سید وجهه الله فرمود تو محارثه سید ال عدوی را هب گفتی بود سال است که در انصومعه مقام  
 دارم سید با فرمود که انجا بجز بدیگه کت خیر بود و در ان که از ان متحیر هر سال چون ما مبارک و صفا اید در عهد ما و

شدن اذتاب مرغی بنید بشکل کرکس و بز که کاوازا نظر فری با بجانم با ابد غران و غروشان چنانکه زمین بلور و دریا  
موج بر آرد و ان مرغ بد بزر در باد هوا ایستد و پروند و گوید اخرج باشرا کاشرا انک و غضب الحجا و مبشره ای الشا  
و اخرج با فائل الکوار و امام الابرار و الاخبار سبدا الوصی بن و امیر المؤمنین چون مرغ اینر کوی بد و با چون بن بچوش  
ایند موج بر آورد پس از در با بد و نیم کر و شکافی از میان اندر با بد بد با بد مرغ خود زاد و سببا انشکاف افکنند ناپیدا  
شود و بعد از آنکه زمانه بیرون آید مرد بر اینم غار کفره بناید و در: امیر استنک سببا که بر صومعه است پیشند و ان  
مرد ز ابر روی سبک خند مردی باشد در غایت شمه آتش بد است استی ای افشاده و در پیش شیطان این سببا اکثر به آ  
وز با نش بکویب اند هاشن بیرون آید پیش انظر زاری میسنگد و میگوید التار التار ان مرغ بچوایر در: این بار ابد غفار  
باز کرده سر شد از کرکن جدا کند فر و بر پیش سبها پیش از بدن جدا کند فر و بر آنگاه باها پیش از بد ز خدا سازد  
و فر برد و همچنین اندامش را از یکد بکویب کرد و بخورد بر کویب شکر و سببا مر خداوند تبارک و تعالی که این ملعون را در زمین  
کریانید آنگاه بر برد و بدان طرفه ریاد و دایر ریای یکشود و جوشن فر نشیند تا در نصاب یکرا نظیر را که بنید و حذ خیفه  
بر اصب فرود که در این نود سال چنین بوده است که سبب گفتن سالی چند شد که این صورت ظاهر شد گفت امیر دانیکه میگوید  
این بلم ملعونست کشنده پدم و این مرغ یکی از ذبا انما اشر و ز خست که خداوند تبارک و تعالی او را بر کجا کشد که هر سال  
در ماه مبارک رمضان با وی چنین کند و باز او را زنده گرداند تا روز قیامت این چنین کند ز اصب گفت استبد پند را  
چند نام بود فرمود علی بن ابیطالب را هب چون نام مبارک انجناب از استدر رحمة الله علیه شنید تعظیم کرد با اسم انجناب  
و برخواست پس نشن گفت شناختم انحصر را حوی بهانه و تکانضا بل او زاد در نوزده و انجیل بیان فرموده و در  
و محبت ایشان را بر پیغمبر سلف علمم التلم و امتهای ایشان واجب گردانید و من در این نود سال منظر مردم بهت  
لر و م شما بود زیرا که از کتب شما و تیر مر معلوم شد که یکی از فرزندان انحصر صلوات الله وسلامه علیه اینج خواهد شد  
و از اینجا مقام غیبت خواهد بود و غایب خواهد بود نا ظاهر شدن قائم ال محمد عجل الله تعالی فرجه و شک نیست که فرزند  
اینر کواوی اکنون بفرمای که از اولاد فاطمه زهرا صلوات الله علیها هب با از زوجد بکر انجناب محمد حقیقه فرموده که ماد  
من از قبیل بنی حنفی است و پسر از فاطمه زهرا امام حسن و امام حسین علیهما السلام اند که هر دو شهید شده اند و امامت  
از پدر بزرگوارم با ایشان میراث رسیده بود که هر یک بعد از دیگری امام باشند اصب عرض کرد خالیا امام کیست ان  
خضر فرمود بزرگوار زاده ام امام زین العابدین علیهما السلام است اصب عرض کرد نوزاد از پدر چه رسیده قوه و شجاعت را اصب گفت  
سخنانت شیرین است و زهدت مانند زهد عیسی مر بر است پس اصب بگرفت گفت لا اله الا الله محمد رسول الله علی و آله  
محمد حقیقه از جمله مسلمات است او شاد شد اصب گفت استبد اکنون در صومعه من پیشین نامن مر بدان خود را که در کنار دریا  
مقام دارند بخد منم نمتر شوایم مد نیست که بتشریف آوردن نوابشان را وعده داده ام تا ایشان بر سر نوسلما شود  
سبب قبول فرمود علی بن عبدالله بن عباس ابوی هرا مکر با پند اصب هر جا که مردم او زند: هت بگفت بشا و اصب  
با مد محمد حقیقه فرزند علی بن ابی طالب صلوات الله وسلامه علیه من: سبب اینر کواوی سبب است: تا اینر چند پیش بود  
و سبب اینر کواوی سبب است که مردم فوج بواز من سبب آمدند و سبب ایشان از امامان: امام زین  
العابدین صلوات الله وسلامه علیه عوت مفرود با سبب هزار کس است انجناب بشر و اسلام مشغول شدند عیب س که از  
جانسازین بفرموده انوالا پسر امیر بود و در شمن حضرت شاه و لایب صلوات الله وسلامه علیه بود چون بر این معنی اظهار  
آتش خشم او شعله ور کرد بد باد و هزار کس سوار شده منوجه مساکن جمعی کرد بد که بدست محمد حقیقه رحمة الله مسلمان  
شد بوقند بفل و غارت ایشان برآمده که بر او بملازمت پسر علی صلوات الله وسلامه علیه برآمده ابدانکا آمدند سبب  
و انحصر از ان خبر بنوی که شخص وان سبب است انحصر آمد و اصبه یعنی ابوی گفت سبب برخواست استعدا گفت که  
استعدا و نیز کن استعدا سبب ازین نهاده انحصر سوار شد انحصر غایب شد و سبب علی بن عبدالله و استعدا بخلوت از  
دیر بیرون آمد و اگر فریاد پیش گرفتند نام ان کوه جبل الفرج بود چون بازه راه بر رفتند بکر بار انحصر بخد من سبب